

مقدمه‌ای بر مبنای تفکر نظری و سیاسی اقوام ایرانی (۴)

محمود عبادیان

۸. مقام آسیا در تمدن و فرهنگ جهان

آسیا باستانی‌ترین قاره جهان و منزلگه نخستین اقوام انسانی و همراه با اینها مهد تمدن و فرهنگ و دانش نیز بوده است. خاوربودن این قاره اسم بی‌مسما نیست: آسیا شرق زندگانی مادی و فرهنگ معنوی انسان‌ها بوده و پیشتر آنچه که سپس در اروپا و قاره‌های دیگر پدید و معمول گردیده نخست در این قاره به صورت پیامد کار و تفکر انسان‌ها پدید گردیده است. کافی است به تمدن و فرهنگ باستانی سومر و آکاد و بابل بین‌النهرین و دانش و هنر چین باستان و کشورداری ایران باستان و تفکر (تجربیدی) ایران و هند توجه کنیم. بدون پشتوانه و مایه آسیائی نمی‌تواند سخنی از فرهنگ مادی و معنوی اروپائیان در میان باشد. تاریخ‌نویسان اروپائی نسبت به این حقیقت در اثر ناآگاهی و یا به علت غرض و تحقیر نسبت به اقوام و ملل غیراروپائی توجه چندانی نکرده‌اند و مجامع فرهنگی و تاریخی ملل آسیا تنها در سالهای اخیر درباره اهمیت تمدن و فرهنگ آسیایی به کار منظم پرداخته‌اند.

در جریان نیم قرن گذشته مقام و اهمیت آسیا و تمدن و فرهنگ آن وسهم و تشریک مساعی آن در رشد و رونق زندگی و تمدن اروپائی کم‌کم مورد توجه قرار گرفته و کاوش و پژوهش دانشمندان آسیائی روی مقام و جای تمدن آسیا در جهان پرتو افکنده است. روند آزاد شدن کشورهای دنیای سوم و کوشش و پژوهش آنان جهت روشن ساختن نکات درخشان و خلاق فرهنگ کشورهای در حال رشد کنونی، مسایل تاریک زیادی را روشن کرده و نویسندگان و متفکران عینی و واقع‌بین اروپائی رانیز برآن داشته که منبع و مأخذ شرقی تمدن و فرهنگ اروپائی را دریابند. البته این امر هنوز باعث نشده که اروپائی‌ها از اندیشه ابربودگی فرهنگ و فن اروپائی دست بردارند و به شیوه استعمار فرهنگی پایان

دهند و پیشرفت امروزی خود را وسیله سلطه بر ملل غیراروپائی قرار ندهند.

تصدیق این که تمدن و فرهنگ اروپا ریشه شرقی دارد، چیز چندان تازه‌ای نیست بلکه مسئله برسر کیفیت این تمدن و فرهنگ و درعین حال تشریک‌مساعی عظیم آن به‌رشد تمدن و فرهنگ جهانی است. هگل فیلسوف ایده‌آلیست آلمانی جزو نخستین کسانی است که به پیوستگی فرهنگ و تفکر اروپائی به آسیا اشاره کرده است. البته هگل تحت تأثیر دیالکتیک ذهنی خود فرهنگ و تمدن آسیائی را فقط به‌مثابه مرحله مقدماتی فرهنگ و تفکر اروپائی برانداز می‌کند و بدین‌گونه هسته را شکسته، مغز را به‌اروپائی داده و پوسته را برای آسیائی‌ها (شرقی‌ها) نگه داشته است.

مبنای دیدگاه هگل در بررسی تاریخ انسان‌ها نظریه «سفر روح جهانی» وی است. بنابه این نظریه یک روح جهانی وجود دارد که هر چند گاهی در پیکره یا کالبد قوم یا ملتی حلول می‌کند و آن را مظهر مرحله نوین ترقی و پیشرفت می‌گرداند. بنابه فلسفه تاریخ هگل این روح نخستین بار در کالبد چین باستان و بعد در هند و پس از آن در مصر و ایران باستان حلول کرد و مقدمات کیفیت جدیدی را که پیدایش فرهنگ و تفکر یونان باستان است، تدارک دید. به‌نظر هگل آنچه که مرحله آسیائی روح را از مقام یونانی (اروپائی) جدا می‌سازد، جهش از تفکر مبهم و گنگ آسیائی و مصری به تفکر مشخص عام (یونانی) است. این روح پس از آن که در فرهنگ و تفکر یونانی تجلی یافت، از طریق امپراطوری روم به‌ژرمن‌ها منتقل گردیده و نزد آنان به تکامل نهایی خود می‌رسد.

این ادعا که فرهنگ و تفکر ملل مختلف آسیایی و آفریقایی برای نخستین بار در دست یونانیان تبلور فرهنگ و تفکر و دانش عینی و مشخص به‌خود گرفت، واقعیت را به‌درستی منعکس نمی‌کند. نگاهی به گنجینه فرهنگ و دانش مصر و فنیقی و بین‌النهرین و چین باستان نشان می‌دهد که فرق چندان میان دست‌آوردهای علمی و فرهنگی این ملل و یونان باستان وجود نداشته است. هنر تجسمی مصر در یونان جلای تازه‌ای یافت، میان جهان‌شناسی (کوسمولوژی) یونان باستان و چین باستان اختلاف چشم‌گیری دیده نمی‌شود و شناخت پدیده‌های طبیعت و پیشرفت دانش‌های عملی در شمال آفریقا و یونان و چین کمابیش در یک طراز بود و حتی بینش‌های فلسفی یونان و چین خیلی به‌هم نزدیک بوده‌اند (ر. ک. جرج تامسون «نخستین فلاسفه» چاپ آلمانی ص ۴۳-۵۱). هگل با علاقه منحصر به‌فردی پیدایش و تکامل مفهوم فلسفی «عام» را در تفکر جهان دنبال می‌کند، مقدماتی و نارسا بودن ترجمه گائاهای زرتشت در زمان وی مانع

آن شد که این متفکر بزرگ به اصالت باستانی آنها در برابر اندیشه‌های افلاتونی پی‌برد و متوجه شود که تفکر آسیائی قبل از آنکه رنگ یونانی به خود بگیرد، به بلوغ آسیائی خود رسیده بود.

تئوری هگل مبنی بر نقض روح تاریخ و حلول آن جهت پیشرفت فرهنگ و دانش در مقامی نیست که علت مادی و اجتماعی پیشرفت فرهنگ و تفکر را توضیح دهد و برای مثال انگیزه عقب‌نشینی فرهنگ یونان را در برابر فرهنگ و تفکر مسیحی توجیه کند. بنا به نظریه هگل ملت‌ها فقط یک بار می‌توانند به شکفتگی فرهنگی و فکری برسند و حصول این مقام برای تمام اقوام و ملل مقدر نشده است (هگل مردم آفریقا را از رده‌های ملل و اقوام متمدن جدا می‌سازد) و نه هر مردمی می‌توانند به داشتن تفکر و فرهنگ عینی و علمی سرفراز گردند (گوئی روح تاریخ خردجال‌وار می‌گذرد و تنها آنان که در سر راه وی قرار دارند، از فیض او بهره‌مند خواهند شد) برآمد این تئوری اینست که تفکر صحیح و فرهنگ عینی تنها در اروپا پیدا شد و این به‌طور عمده یونانی‌ها و سپس اقوام ژرمن بوده‌اند که بار مشکل تکامل آن را به‌گرده داشته‌اند (و فلسفه خود وی تکمیل و فشرده همه اینهاست).

فرهنگ به معنای عام کلمه بازتاب زندگی مادی و فعالیت انسان‌ها در راه رفع نیازهایشان است. زندگانی نسل انسانی مستلزم تولید وسایل معیشت و اسباب زندگی است و این بدین‌گونه صورت می‌گیرد که آدمیان ثروت و نعمت‌هایی را که طبیعت ارزانی داشته پرداخته و قابل مصرف می‌سازند. آنها در جریان این کار به تدریج آشنا با خاصیت‌ها و روابط چیزها می‌گردند. نیاز مادی و غریزه نوع انسان آنها را بر آن می‌دارد که از شناخت چیزها برای پی‌بردن به کنه و قانون‌مندی حرکت و تغییر پدیده‌ها کوشش کنند. انسان‌ها نه‌تنها با مصالح مادی به‌رفع نیازهای زندگانی می‌پردازند بلکه به‌موازی با آن‌ها کمک شناخت یا تصویری که از چیزهای عینی دارند، به‌تجسم یا بنای آرمانی نیازهای بعدی و یا برآورده نشده خویش می‌پردازند. بدین‌گونه از روی آنچه که در دسترس دارند می‌کوشند بهتر آن را در ذهن بسازند و آنچه را که ندانند و یا ناقص است، در اندیشه تکمیل کنند. آن‌ها با این‌کار جهانی ذهنی بر مبنای عینیات تولید می‌کنند. ساختمان ذهنی جهان عینی ممکن است تخیلی، یعنی اسطوره و یا برعکس عینی و قابل پیاده کردن باشد (دانش) و یا این که آمیخته‌ای از این دو (ادب و هنر) باشد. این‌که کدام جنبه غالب خواهد بود، بستگی دارد به سطح رشد اجتماعی و نیازها و سنت ملی یا قومی آنان.

برداشت معنوی از فعالیت مادی یک خصلت غریزی بشر است و شرط لازم هماهنگی انسان با دنیای بیرون و پیرامون اوست. انسان‌ها در داد و ستد پیوسته با طبیعت بوده و یا با بازتاب‌های آن در ذهن خود سر و کار دارند. بدین گونه تولید مادی زندگی همزاد معنوی خویش را بر می‌انگیزد و یا به‌گفته‌ای از ماده روح پدید می‌گردد. این روح در واقع جهشی است از عینیت مادی به‌شناخت آن. این شناخت ابزاری در دست انسان‌ها بوده و کامیابی بعدی آنان را درمبارزه برای زندگانی بهتر میسر می‌سازد.

انسان‌ها نه‌تنها می‌توانند تن به‌فعالیت تولیدی و اجتماعی داده و از آن شناخت و آرمانی متناسب با آن کسب کنند، بلکه توان آن را هم دارند، این شناخت و آرمان معنوی را تبدیل به هستی مادی کنند، یعنی به‌برداشت‌های عینی خود از زندگی جامعه عمل بیوشانند.

هنگامی که شناخت حاصله در خدمت ساخت ابزار کار و وسایل زندگی، هنرهای تجسمی و معماری و یا صنعت قرار می‌گیرد، نتیجه و پیامد آن فرهنگ مادی است، آنگاه که شناخت‌مسایل زندگی باقوة تخیل و آفرینش آرمانی توأم می‌گردد و اسطوره و کیش و ادب به‌بار می‌آورد، با فرهنگ معنوی سر و کار داریم. این دو در واقع دو جنبه مختلف فرهنگ ملی‌اند. با این‌که معمولاً دو جنبه ذکر شده در پیوند عضوانی‌اند، مع‌ذلک از نظر تاریخی (زمانی) پیش می‌آید که پیدایش فرهنگ معنوی بر مادی مقدم است. فرهنگ معنوی بیشتر خصلت عاطفی و جهان‌بینی‌داشته و منعکس‌کننده خصوصیت‌ها و شیوه زندگی ملی و قومی است (آئین مزدائی، تائوئیسم در چین و خدایان المپیک یونان)، فرهنگ مادی بیشتر جنبه‌های جهان‌شمول و عینی دارد و چندان در قید خصوصیت‌های صرفاً ملی نیست (سیاست ایران هخامنشی، هندسه اقلیدسی، ریاضی مصر، قطب‌نمای چینی). مجموع این دو تشکیل فرهنگ و تمدن یک ملت (قوم) را می‌دهند.

بنابراین هرکجا که توده‌های آدمی زندگی کنند، میان آن‌ها و جهان بیرون داد و ستد برقرار می‌گردد، یعنی انسان‌ها از جهان مادی برون برای تأمین معاش مدد می‌جویند و با گذشت زمان فرهنگ متناسبی با شرایط زندگانی مادی و نیازها و آرمان‌های خویش پدید می‌آورند. این یک قانون کلی استثنائنا‌بردار است، آنچه در آن تأثیر چندانی ندارد، نژاد و رنگ و تعلق صرف بدین یا بدان قاره است.

تولید و داد و ستد با طبیعت اساس و مبنای فرهنگ و تفکر یک ملت یا قوم است، عامل دیگری که در مایه‌دهی به‌آنها اهمیت شایانی دارد همانا داد و ستد مادی و معنوی میان ملت‌ها و یا اقوام است. هم‌جواری اقوام و ملل روی زندگی و

فرهنگ آنان تأثیر می‌گذارد. داد و ستد و مراوده سیاسی و تجاری و اقتصادی و فرهنگی میان مردم ملیت‌های مختلف به‌نوبه خود طرز تفکر و بینش فرهنگی آنان را رشد می‌دهد، شیوه‌های زندگی و درگیری‌های سیاسی و نظامی همه و همه در فرهنگ و افکار منعکس می‌گردند (غنی‌تر و تنوع‌پذیرتر شدن فرهنگ اصلی ایرانیان پس از سکونت یافتن در فلات ایران). فرهنگ اقوام و مللی که در رویا روئی و برخورد و داد و ستد با اقوام و ملل مختلف بوده‌اند، قابلیت و برندگی و عینیت بیشتری یافته تا فرهنگ اقوام منفرد و دورمانده.

فرهنگ به مثابه حالت معنوی فعالیت تولیدی و اجتماعی انسان‌ها در عین حال بیانگر خواست‌ها و آرمان‌های آنان است و در نتیجه بستگی به مناسبات اجتماعی دارد. این که کدام خواست‌ها و آرمان‌ها و یا مناسبات در فرهنگ زمینه عمده می‌یابند، به فرهنگ این یا آن مضمون یا تجلی را می‌بخشند. در این جا باید میان جامع‌بودن یک فرهنگ و سنتی‌بودن آن از یک سو و پیشرو و آرمانی‌بودن آن از سوی دیگر فرق گذاشت. فرهنگ بابل و مصر فرهنگ‌های جامع و کامل برده‌داری دولتی بودند، ولی کهنه و عقب‌مانده شده بودند. فرهنگ اوستائی جامع و کامل نبود، در عوض یک فرهنگ مترقی و آینده‌گرا بود. آئین مزدائی انسان‌ها را در انتخاب نیک و بد (راه اهورامزدا و اهریمن) مختار کرده بود و آن‌ها خود مسئول پیامدهای گزینش خویش بودند.

در بررسی فرهنگ‌ها و تمدن ملی اقوام به‌دوگونه فرهنگ برمی‌خوریم: یکی فرهنگ ملل متمدن باستانی که از استقلال سیاسی و ارضی ملی برخوردار بوده‌اند، مانند فرهنگ مصر و آشور و بابل و فرهنگ چین و یونان و امثال آن‌ها. فرهنگ این‌گونه کشورها در طی قرن‌ها زندگانی سیاسی و مدنی پدید گردیده و رشد و تکامل بعدی یافته و بدل به فرهنگی شده که متناسب فعالیت مادی و معنوی گذشته و حال اقوام و ملل این کشورهاست. این‌گونه فرهنگ‌ها در اثر رشد متمدن‌سالیانی اجتماع مملکت به‌دست‌آوردهای بزرگ علمی نیز نائل شده‌اند و واقعیت‌های عینی - تاریخی را منعکس و ثبت کرده و به صورت معیار-های فرهنگ عام جهانی درآورده‌اند. چنین فرهنگ‌هایی خصلت کمابیش عام دارند.

دوم فرهنگ آرمانی یا پویاست. این فرهنگ‌ها به‌طور عمده مبین آمال و آرمان‌های اقوام یا مللی‌اند که هنوز زندگانی متمدن سیاسی و مدنی درازمدتی نداشته و یا وابسته به قدرت‌های دیگراند و یا این که جزو تازه‌واردان در یک منطقه یا سرزمین‌اند. این گونه فرهنگ‌ها زیاد از گذشته مایه نمی‌گیرند و اگر

هم به گذشته می‌پردازند، نسبت بدان انتقادی‌اند و اشاره به‌وضع موجود جهت سمنگیری آن نسبت به آینده است. توجه مرکزی این‌گونه فرهنگ به ارزش‌های نابوده و ممکن و تحقق‌پذیر است و از این نظرگاه جنبه اخلاقی (اتیک) و ملی آن چشم‌گیرتر است. چنین فرهنگی اساساً غیرسنتی و در مواردی خلاف عرف است. یکی از بهترین نمونه‌های چنین فرهنگی، فرهنگ اوستائی و به‌ویژه بخش گائائی آن است. کافی است آموزش‌های گائاها را با فرهنگ سنتی آریائی و هندی (ودائی) مقایسه کنیم تا به جنبه‌های مترقی و آینده‌گرای آن پی‌ببریم. برای نخستین‌بار در تاریخ آموزش‌های دینی اصول و قواعدی به‌میان می‌آیند که در آن‌ها شیوه زندگی طایفه‌ای و قومی سنتی و موجود و مناسبات این‌چنانی و حکام و خدایان متعدد سنتی به‌انتقاد گرفته شده و کمبودهای آن‌ها مطرح می‌گردند و تجسمی از شیوه زندگی دیگر و آرمان‌های به‌حق‌ی که تحقق‌پذیرند، اعلام می‌گردند.

با این که میان این دو نوع فرهنگ که مولود شرایط زندگانی گوناگون‌اند، دیوار چین وجود نداشته و می‌توان برخی عناصر رایجی در دیگری یافت، با وجود این هر یک از آن‌ها دارای صفت مشخصه مربوط به‌خود است: اولی بیشتر توصیفی است، مبنای آن واقعیت زندگی موجود بوده و عناصر آرمانی آن جنبه تکمیلی دارند (اسطوره خدایان المپیک یونان). در فرهنگ آرهانی یا پویائی توجه عمده مصروف برجسته کردن اصل اخلاقی می‌گردد و توصیف عینیت‌ها به‌رنگ آرمانی انجام می‌گیرد (جنگ دوازده رخ و رستم و اسفندیار در شاهنامه فردوسی).

چنان چه صلاح است فرهنگ در مناسبت با روح تاریخ توصیف گردد، آن وقت این فرهنگ ملل بوده است که روح تاریخ را برانگیخته است و نه برعکس. چه تاریخ حاصل فعالیت مادی و معنوی انسان‌هاست و روح آن چیزی جز روح ابزار کار و فن و دانش و هنر و ادب نیست که پرداخته اندیشه و فوق انسان تازمبو و سازنده‌اند. روح تاریخ تراوش فرهنگ ملل دست درگیر تلاش معاش و ساختن زندگی است. مقام ملل آسیا در این رهگذر بس‌والاست: این آسیائیان مانند زرتشت و بودا و کنفوسیوس بوده‌اند که به روح تاریخ جان دمیده‌اند.

۹. تشریح هسای ایران به تمدن و فرهنگ جهانی

ایران یک کشور پهناور آسیائی است و کمابیش همه مقتضیات و شرایط

و صفات آسیا این قاره تمدن و فرهنگ باستان و معاصر را به ارث برده است. آب و هوای بسیار متنوع، سرزمین‌های حاصلخیز و خشک کویر، جلگه‌ها و دشت‌های لامتناهی، افق‌های بیکران و کوه‌های سر به آسمان کشیده و آسمان نیلگون و پرستاره آن همه و همه خود ویژگی‌های این قاره‌اند.

زندگانی و حرکت و پوییش و تلاش معاش در سایه چنین ابعاد متنوع و متضادی سبب می‌شود که ذهن و مخیله انسان‌ها با اندیشه‌ها و تصویرهای متناسب با ابعاد نامبرده ساز و غنی گردد و از این نظرگاه با افکاری که زائیده زندگانی در شرایط و مقتضیات اساساً دیگری است، فرق کیفی داشته باشد. قاره آسیا کانون تلاقی و برخورد اقوام و قدرت‌های مختلف بوده است، نخستین قدرت‌های سیاسی - طبقاتی (برده‌دار) تاریخ جهان در این قاره پدید گردیده‌اند. ترمکز جمعیت و احتیاج به کار دسته‌جمعی جهت غلبه بر مشکلات و سازماندهی وسیع امور همگانی جزو آن عناصری بوده‌اند که تشکیل قدرت‌های متمرکز را ایجاب و تسریع کرده‌اند: کندن آبراه‌های بزرگ، برقراری ارتباط میان محل‌های مسکونی دور افتاده از هم، اداره و رهبری تولید و بهره‌مندی از ثروت اجتماعی و غیره. در تعبیه و ساختن تمام این گونه نهادهای اجتماعی انسان‌های کشورهای آسیایی تحت تأثیر ابهت و شکوه ابعاد بیکرانه این منطقه قرار گرفته‌اند. ابعاد بزرگ زمانی و مکانی بر قوای ادراک انسان‌ها تأثیر گذارده است و معنویتی هماهنگ و متناسب برانگیخته که به نوبه خود روی رشد بعدی نهادهای اجتماعی و سیاسی و فرهنگی رنگ و مهر خود را به‌جای گذارده‌اند.

آسیائیان نه تنها از عظمت و ابهت محیط زیست خود متأثر شده و معیارهای آن را در عمل و اندیشه خود به حساب آورده‌اند، بلکه به‌چاره‌جوئی با مشکلاتی که از آن‌ها مایه گرفته‌اند نیز برخاسته‌اند. پرورش اسب در آسیا شروع شده است و نخست این میتانیان (یک قوم ایرانی) بودند که آن را برای پیمودن فواصل دور پرورانده و یا آن را با عرابه جفت کرده و در خدمت دفاع و جنگ نهادند. ایرانیان باستان سریع‌ترین نظام پستی میان دورافتاده‌ترین نقاط مملکت را تعبیه کردند. این چینیان بودند که قطب‌نما را ساخته و موازی با مصری‌ها و بین‌النهرینی‌ها حرکت سیارات و مدار آن‌ها را کشف کرده و در خدمت مسافران و کاروانان نهادند و پایه‌های ریاضی در مصر و هند ریخته شد.

با یقین می‌توان گفت که تجرید روح از ماده دست‌آورد فرهنگ آسیایی است. نخستین قدم در این راه پیدایش مرکزیت اجتماعی (ریش‌سفیدان طایفه، رئیس یا خان ایل و یا رهبر و شاه سرزمین) است که به تدریج زمینه را برای پیدایش

مفهوم فرمانده یا رهبر و شاه فراهم کرده است که خود اساس بعدی تصورهای مذهبی نسبت به خدایان آسمان‌پناه است. پیدایش مفهوم مکان و زمان نیز در این رهگذر نقش مهمی داشته است. وحدت مکان در پیوند با پیدایش خطه و قلمروی زندگانی اقتصادی و سیاسی بوده و تصور زمان در رابطه با جشن‌ها و روزهای ستایش ارواح و خدایان و یا تاریخ روی کارآمدن شاهان تبلور یافته است و مجموع اینها پیدایش تقویم را به دنبال داشته است. گاه‌شماری قمری و خورشیدی در آسیا و مصر تنظیم شده است (ر. ک. جورج تامسون «نخستین فلاسفه» ص ۸۱ به بعد). گام بزرگی در راه رشد اندیشه تجریدی و تکوین مفهوم عام چیزها تولید و کار دسته‌جمعی بوده است. رهبری نقشه‌ریزی و کار ساختمان اهرام مصر و بناهای شکوهمند بین‌النهرینی، کندن کاریزها زیر فرمان شاهان و فرعون‌ها و غیره بینش دریافت وحدت خواص و عام‌بودگی را تقویت نموده است. قدم نهائی در این زمینه توأم با پیدایش و رواج الفبا و خط بوده است که در سومر و بابل و شمال آفریقا تکمیل گردیده است. همراه با این‌ها رشد ریاضی کمک بسیار بزرگی به پیشرفت قوه تجرید انسان کرده و پیدایش منطق را به دنبال داشته است. یکی از جهش‌های بزرگ قوه تجرید انسانی در مسیر تفکر فلسفی درک مفهوم اضداد است، بدین معنا که نیک و بد و خیر و شر در مناسبت با یک دیگر ارزیابی گردیده و در وحدت متصور می‌گردند. در بین‌النهرین **اموما** و **انلیل** دو خدای جفت سومری و بابلی را که بیان وحدت و تناقض زمین و آسمان‌اند، مجسم می‌کردند. در ایران باستان اهورامزدا و اهریمن تجسم وحدت ضداین‌اند که زندگانی را آغاز کرده و تنازع هستی ترسیم می‌نمایند. و در چین دو مفهوم **یان** و **ئیین** هماهنگی و نظم اضداد را مجسم می‌کرده‌اند که مبنای زندگی بوده است.

قرائن تاریخی بر این است که فرهنگ و دانش بین‌النهرین و شمال آفریقا که باستانی‌ترین مهد تمدن آسیا بودند از اوائل هزاره یکم پیش از میلاد با رکود و بحران روبه‌رو شده بود. آنچه که جلوگیری پیشرفت بعدی فرهنگ و دانش این منطقه گردیده بود، اداره و سرپرستی امور و فعالیت فرهنگی و علمی از سوی معابد دینی و اشراف حاکم بود. فرهنگ و دانش در خدمت رفاه و جلال و شکوه معابد و طبقه اشراف قرار گرفته بود و پیوند آن‌ها با قشرهای متوسط جامعه و نیازمندی‌های زندگانی دنیائی روزمره غیرمستقیم و ضعیف بود. علم و فرهنگ و صنعت در شرایط عادی منفعل بوده و نقش تکمیلی ایفا می‌کردند و چه‌بسا در خدمت تزئین و زیور زندگی بودند. این امر باعث رکود و درج‌ازدن آن‌ها شده بود، چه

مناسبات برده‌داری دولتی در بین‌النهرین و مصر اشباع شده بود و زمینه‌ای جهت حرکت بعدی علم و صنعت عرضه نمی‌کرد. رشد و توسعه فرهنگ و دانش و صنعت ایجاد می‌کرد که مناسبات فرسود و ترمزکننده برطرف گردند و از آن جا که نیروهای نقاله حرکت بعدی آن‌ها در دوران جوامع سنتی بین‌النهرین و مصر نبوده تا بتوانند مناسباتی درخور پیشرفت بعدی فرهنگ و دانش برپا دارند، راه‌خروج از رکود و بحران به‌ناچار در خارج مرزهای این کشورهای سنتی فرهنگ و دانش هموار گردید.

انگیزه این امر را که چرا شرایط مساعد جهت پیشرفت بعدی دانش و فرهنگ در بطن خود این جوامع پدید نگشت، بایستی در شرایط و مقتضیات اجتماعی و سیاسی قدرت‌های مزبور جستجو کرد. بابل و آشور و مصر در اوائل هزاره یکم قبل از میلاد در یک سیر نزولی قرار گرفته بودند و در همسایگی آن‌ها قدرت‌های کوچکتر ولی آزادتری مانند دولت‌های شهری یونانی کناره‌های اژه و فنیقیه و سوریه و از نظر سیامی مادها و هخامنشیان در مرحله اعتلائی بعدی گام بر می‌داشتند. دیگر این که آشور و بابل تبدیل به قدرت‌های استعماری و انگلی باستان شده بودند و با اعمال جنگ‌های تجاوزی و غارت و باج‌گیری مانع آن می‌شدند که بحران اجتماعی و سیاسی داخلی به‌طرز حکومت معابد و اشراف منجر گردیده و راه برای به‌قدرت رسیدن قشرهای مرفه‌تر اجتماع هموار گردد. بابل و آشور به‌حساب مثل و کشورهای دیگر به‌زندگانی تجلی و انحطاطی خود ادامه می‌دادند. راه ترقی بعدی که بدین‌گونه در بین‌النهرین مسدود شده بود، در چین باستان پیمودنی گردید: بحران برده‌داری دولتی در این کشور نیز پدید گردید، منتهی رشد طبیعی خود را کرده و منجر به تقویت طبقات مرفه‌تر جامعه شد که به‌عنوان اصحاب قانون (لگالیست‌ها) معروف گردیده‌اند و با روی کار آمدنشان مناسبات اجتماعی ارباب - رعیتی (فئودالیسم) یا به‌عرصه هستی نهاد و راه را برای رشد فرهنگ نوین هموار کرد. بدین‌گونه در آسیای دور زمینه درونی گذار از یک مرحله صورت‌بندی اجتماعی به‌مرحله بعدی تحقق پذیرفت و همراه با آن اعتلای دانش و فرهنگ نیز تضمین گردید. جامعه سنتی بین‌النهرین شرایط عینی چنین گذاری را نداشت، نظام آشوری - بابلی راه قهقرا را پیمود و میراث آن در کالبد اقوام دیگر (ایران و یونان) زمینه نشو و نمای بعدی یافت.

با تضعیف نظام برده‌داری دولتی بین‌النهرین و از میان رفتن آشور و بابل به‌عنوان مظهر اجتماعی و سیاسی آن، ثبات درازمدت هزاره‌های پیشین این‌منطقه جای خود را به تلاطم و تحولات متناوب قرن‌های بعد داد، چه عناصر نوینی که در

قلمروی اجتماعی و سیاسی با روی کارآمدن مادها و هخامنشیان در بین‌النهرین و فلات ایران از یک سو و افزایش قدرت و مقام دولت‌های یونانی از سوی دیگر جایی برای رشد بطئی قرن‌های پیشین نگذاشت. یکی از عواملی که ثبات درازمدت را ناممکن می‌ساخت، کیفیت قدرت هخامنشی و دولت‌های یونان بود. دولت هخامنشی به‌طور عمده یک قدرت تازه سیاسی و نظامی بود، عقب‌ماندگی نسبی اقتصادی و صنعتی آن باعث شده بود که این قدرت سیاسی و نظامی موقتی از یک فرهنگ واحد متناسب ملی و تکامل‌یافته برخوردار نباشد. از سوی دیگر رشد یونان در اساس اقتصادی و فرهنگی بود و از نظر سیاسی و نظامی ضعیف بود. این واقعیت دوجانبه زمینه پیدایش یک ناثباتی در منطقه بین‌النهرین و شمال آفریقا و امتداد مدیترانه گشت. رقابت ایران و یونان باستان از سوئی براین ناثباتی به‌نحوی متکی بود و از سوی دیگر آن را تقویت می‌کرد.

تشریک مساعی ایران باستان به‌تمدن جهانی به‌طور عمده یک تشریک مساعی سیاسی - اجتماعی بوده است. سیاست نه به‌معنای کلی حکومت و اداره یک کشور که شرط لازم و حتمی زندگانی اجتماعی هر قوم و ملیتی است، بلکه به‌معنای سیاست اجتماعی که متکی به‌دیپلوماسی بوده و بر مبنای حساب عینی روی تمایلات و گرایش‌ها و حرکت نیروهای اجتماعی استوار است و در کشورداری از آنها استفاده می‌گردد. سیاست بدین معنای کلمه را صرف‌نظر از نطفه‌های اولیه آن در نزد مادها هخامنشیان پایه‌ریزی کرده و در روابط میان ملل و کشورها به‌کار بستند.

برای نخستین‌بار در تاریخ سیاستی در قلمروی بین‌النهرین و شمال آفریقا اعمال می‌گردید که صفت مشخصه آن توجه به‌عامل ذهنی و روانی و اخلاقی ملل و اقوام کشورهای این منطقه بود و بدین‌گونه یک کشورداری و مدیریت نوینی جا باز کرد. در سیاست نخستین شاهان هخامنشی می‌توان نمونه‌های برجسته چنین روشی را یافت که شاخص به‌کار بستن تعمق شده یک دیپلوماسی نو بودند. برای مثال آزاد کردن یهودیان بابل و عودت آنان به فلسطین و فرمان‌نوسازی معبد یهود بیان چنین سیاستی بود. با این عمل تنها یک اقدام انسان‌دوستانه نسبت به‌قوم یهود انجام نگرفت، بلکه در همان حال فلسطین بدل به مرکزی شد که نفوذ دولت هخامنشی را در شمال آفریقا تسهیل و تضمین می‌کرد و دولت هخامنشی با تکیه به آن در مقامی بود که نظارت بربخش آفریقائی مملکت را با خرج کم و موفقیت‌آمیزتر عملی گرداند. یکی از وجوه دیپلوماسی پخته دولت هخامنشی برخورد و مناسبات متمایز آن با دولت‌های یونانی کناره‌های دریای

سیاه بود که در مقایسه با دولت شهری مرکزی یونان مثل آتن، طرز تلقی دیگری نسبت به دولت ایران داشتند. این سیاست دارای آنچنان تعادل و نرمشی بود که همکاری عده‌ای از دولت‌های ساحلی یونان را با دولت هخامنشی حاصل کرده و آنها را از مسیر اتحاد احتمالی با آتن علیه ایران برگردانده بود. دربار هخامنشی مرجع نیروها و شخصیت‌های یونانی متمایل به سیاست آنان بود و شاهان هخامنشی از آن بودند از موقعیت بودن چنین افرادی در نزد خود که خالی از خطر نیز نبود، برای منظوره‌های سیاسی و ملی خود استفاده کنند. در همان حال که ایران و یونان در کشاکش و گاه در جنگ و ستیز بودند، هخامنشیان صنعتگران ماهر یونانی را به خدمت می‌گرفتند و سربازان حرفه‌ای یونانی در کنار واحدهای نظامی دولت ایران به جنگ می‌رفتند و یا در خدمت ساتراپ‌ها بودند، کشتی‌های جنگی ایران را کارگاه‌های یونانی می‌ساختند. این سیاست اکثراً مانع آن می‌شد که یونانی‌ها یک دست رویاروی قدرت هخامنشی قرار گرفته و علیه آن به عمل یکپارچه متوسل گردند. این سیاست نرمش‌دار دولت ایران بارها پیامدهای نیکویی به همراه داشت. یکی از تأثیرات آن از جمله این بود که ارتش خشایارشا پس از شکست در یونان توانست با حداقل تلفات خود را از مخاطره درآورد. دیپلوماسی اندیشیده هخامنشی توانسته بود با دادن مزیت‌های اقتصادی شرایطی فراهم آورد که به رغم ضعف قوای دریائی ایران در برابر یونان بتواند شاهراه‌های دریائی را در نظارت داشته باشد.

یکی از نشانه‌های دیپلوماسی موفقیت‌آمیز دولت هخامنشی آسانگیری و نرمشی آنان در قلمروی مذهب و فرهنگ ملل و کشورهای غیرایرانی بود. درست - سنجی و دوران‌دیشی کوروش هخامنشی در این رهگذر تا بدانجا بود که به مردوک خدای بابلی احترام گذارده و حتی به‌خدائی او اذعان داشت (امری که ایران‌شناسان اروپائی را به این برداشت نامحتمل کشانده که گویا شاهان هخامنشی خدایان بسیاری را پرستیده و باور دینی واحدی نداشته‌اند). دولت هخامنشی مذهب را تابع سیاست کرده بود و تا زمانی که سیاست دینی ملل وابسته به تبلیغ علیه سیاست هخامنشی متوسل نمی‌شد، از آزادی برخوردار بود.

این دیپلوماسی که هخامنشیان آن را بنیاد نهادند و پس از آنان نه‌تنها متروک نگردید بلکه از سوی اسکندر مقدونی و پس از وی دیگر رهبران برجسته دنیای غرب به‌کار برده شده است، با گذشت قرون جزو بدیهیات شده است و این واقعیت که مبتکر آن (مادها و) هخامنشی‌ها بوده‌اند، از یاد رفته و در تاریخ دیپلوماسی غرب جائی نیافته است. نوین و موقری بودن این دیپلوماسی وقتی به

درستی آشکار می‌گردد که آن را با سیاست آشور نسبت به ملل و کشورهای وابسته و همسایه مقایسه کنیم. دولت آشور منظورها و خواست‌های خود را با توسل به زور حل کرده و بر می‌آورد؛ برای تأمین اسب به مادیها حمله کرده و نیازهای خود را برآورده قرار داد تازه‌ای برای دریافت بعدی به آنها تحمیل می‌کرد. با سیاست کشورداری هخامنشی یک مدنیت نوینی در مناسبات میان ملل و اقوام معمول گردید که بعداً بدل به یک جریان یا مسیر حاکم گردید و از طرف جهاندارانی مانند اسکندر مقدونی و سزار رومی و دیگران تأسی گردید. مقایسه‌ای میان سیستم ساتراپی هخامنشی و آنچه که سزار رومی و اروپای سرمایه‌داری نسبت به ملل و اقوام تابعه و سرکوب شده اعمال کرده‌اند، نشان می‌دهد نظام ساتراپی هخامنشی رسته از خیلی جنبه‌های خشن و سرکوب‌کننده و استعماری عصر سرمایه‌داری بوده است. هگل شیوه کشورداری هخامنشی را مبدأ تاریخ سیاسی می‌داند و از آن زیرعنوان دخول به تاریخ یاد می‌کند. این دخول به تاریخ را می‌توان به معنای گشودن مسیر تازه‌ای در تاریخ فهمید. هخامنشیان یک نوع سیاست عام مدیریت اجتماعی رواج دادند که چرخشی در روابط بین‌المللی ایجاد کرد.

سیاست دولت هخامنشی حرکتی در رکود و بحرانی که در بین‌النهرین حکمفرما شده بود به وجود آورد و به مناسبات اقتصادی و تجاری منطقه جان تازه‌ای دمید. این دگرگونی به نوبه خود روی رشد و گسترش نیروهای مولده بین‌النهرین اثر گذارده و پیشرفت سطح تولید را همراه داشت و به همین خاطر طبقات و قشرهای تولیدکننده بین‌النهرین سیاست هخامنشیان را تأیید می‌کردند. دو بیست سال هخامنشیان بر این منطقه و فلات ایران و شمال آفریقا حکومت می‌کردند و در این مدت رنگ و رخساره کاملاً تازه‌ای به روابط میان ملل و اقوام قلمرویی قدرتشان بخشیدند: خیلی مناسبات غریزی دودمانی و طایفی را تغییر داده و روابط عضوانی‌تری جانشین آن‌ها ساختند. تحت نظام آنان روابط بین‌المللی هموارتر و یکدست‌تری پایه میان گذارد و در نتیجه آمیزش میان اقوام و ملل سه قاره آسیا و آفریقا و اروپا بیشتر شده و ضابطه‌های غنی‌تریافت، پیشه و هنر و صنعت از پوست محلی و یا خطه‌ای خویش بیرون آمد و رد و بدل گردیده و از امکان‌های بیشتری بهرمندی یافتند. در یک کلام، همه چیز به حرکت و جنبش درآورده شد. سیاست دولت هخامنشی یک سیاست ملی بود. با پیدایش خود نه تنها اقوام پراکنده ایرانی را متحد کرد و آن‌ها را به آزادی و استقلال ملی رساند، بلکه به آن‌ها آگاهی ملی دمیده و شرایط نشو و نما و عملکرد جریزه و ابتکار مردم ایران

را فراهم ساخت و به آنان امکان داد نقش شایسته خود را در میان ملل و اقوام ایفا کنند و به پیشرفت زندگی اجتماعی و تمدن ملل کمک نمایند. دولت هخامنشی همیشه از استقلال و تمامیت ارضی ایران دفاع کرد و تمام دشمنانی را که منظورشان تجزیه ایران و محروم ساختن مردم ایران از آزادی ملی و سیاسی بود، در هم شکست.

سیاست بیان فشرده اقتصاد است. سیاست دولت هخامنشی در آغاز بیشتر بیان نفی یک سیاست کهنه (سیاست آشور و بابل) بود تا مبین پایه اقتصادیات اقوام ایرانی. اقتصاد ایران هخامنشی نازه در حال تکوین و رشد بود، در حالی که سیاست آن در قلمروی پهناوری با موفقیت عمل می‌کرد. سیاست دولت هخامنشی شرایط مساعدی جهت رشد اقتصاد اقوام ایرانی فراهم آورده بود، ولی آهنگ رشد اقتصادی ایران به‌دلائلی کند بود و به‌پای سیاست نمی‌رسید. کشور پهناور ایران دارای اقتصاد ناهمگون بود: از اقتصاد شبانی تا تولید کالائی در آن صورت می‌گرفت. این واقعیت راه به‌یک اقتصاد مترقی حاکم را طولانی می‌کرد. به‌علاوه اقتصاد نایکدست باعث ضعف فرهنگی می‌شد و فرهنگ ضعیف نمی‌توانست نقش خود را در تحرک اقتصاد و هماهنگ کردن آن با سیاست مرکزی به‌خوبی ایفا کند و پاسدار روبنای دولتی گردد.

فرهنگ اوسنائی زمینه به‌استقلال رسیدن اقوام ایرانی شد و از این لحاظ نقش بسیار ارزنده‌ای در پیدایش قدرت هخامنشی داشت، منتهی شرایطی فراهم نگردید که فرهنگ گاتائی با نیازهای جدید تطبیق داده شود و با استفاده از فرهنگ ملل وابسته به ایران فرهنگی متناسب با روح قدرت هخامنشی تدارک گردد. ناهماهنگی میان سیاست و اقتصاد و فرهنگ باعث گردید ایران هخامنشی نتواند در مقام رقابت و همزیستی بیگیر با اقتصاد و فرهنگ یونان باستان برآید. این واقعیت از نفوذ و قاطعیت سیاست هخامنشی می‌کاست. آن چه سیاست مترقی ایران هخامنشی را سرپا نگاهداشت انطباق آن با سمت رشد اجتماعی بود و همانا این جنبه بود که توانست مصدر نوینی در تاریخ گردد.

۱۰- فرهنگ یونان باستان و تمدن اروپائی

یونان باستان میراث فرهنگی بزرگی به‌جای گذارد که مشتمل بر دانسته‌های علمی درباره طبیعت و زندگانی اجتماعی است و به‌صورت هنر و ادب و دانش و

تاریخ و غیره در دسترس نسل‌های دوره‌های تاریخی بعد قرار گرفته‌اند. بدون این گنجینه فرهنگی باستان نمی‌تواند سخنی از علم و فلسفه و هنر و ادب امپراتوری روم و اروپای قرون میانه و رنسانس در میان باشد. از این نظرگاه تشریک مساعی فرهنگی قوم یونانی به فرهنگ و تمدن اروپا (و در این رابطه به تمدن و فرهنگ جهانی) مقامی بس بزرگ دارد. در پیرامون نقش و اهمیت فرهنگ یونان در تکوین فرهنگ و تمدن اروپائی به حد کافی مطالب نوشته شده است و نیاز به توصیف بیشتری در این باره نیست.

فرهنگ یونانی که بعداً مبنای تمدن اروپائی گردید، دو جنبه دارد: یکی قسمت تجربی و علمی آن است. این قسمت علوم ریاضی و طب را در بر می‌گیرد. قسمت دیگر شامل اسطوره و فلسفه و هنر و ادب می‌گردد. این دو قسمت با این که دستاوردهای فرهنگی‌اند، معذالک دارای ارزش متفاوت بوده و سهم آنها نیز در تدوین فرهنگ اروپا یکسان نبوده است. در مورد زمینه‌های فرهنگی قسمت اول بارها اشاره شد که براساس تجربه‌های ملل شمال آفریقا و بین‌النهرین تدوین گردیده‌اند. به علاوه این رشته از فعالیت‌های فرهنگی در چین و هند باستان نیز معمول بوده است. آنچه زمینه منحصر به فرد فرهنگ و تمدن یونان باستان را تشکیل می‌دهد در واقع اسطوره و هنر و ادب و فلسفه یونان باستان است و این‌ها عناصری‌اند که تمدن و فرهنگ اروپا از آن‌ها مایه گرفته و تغذیه شده است.

چکیده طرز تفکر و فرهنگ یونان باستان که در عین حال هسته جهان‌بینی یونانی (و اروپائی رنسانس به بعد) را تشکیل می‌دهد، برانداز مسائل زندگی و جهان هستی از دیدگاه فردی است. در نوامبر ۱۹۷۷ خبرنگار تلویزیون آلمان فدرال با رئیس‌جمهور یونان گفت و شنودی به میان آورد. در این مصاحبه رئیس‌جمهور یونان به تشریک مساعی یونان به فرهنگ و تفکر اروپائی روی آورد و از جمله گفت: «این یونانی‌ها بوده‌اند که مفهوم «من» را به میان آورده و متداول کرده‌اند». این حکم بدین اعتبار درست است که حرکت از پایگاه بینش و منافع فردی شالوده طرز تفکر یونان باستان و اروپای بعد از رنسانس است.

«من» (و نه «ما») اساس اسطوره و هنر و فلسفه یونان باستان است و در آخرین تحلیل مبنای دموکراسی یونان باستان نیز چیزی دیگری جز آن نبود، منافع مشتی صاحبان برده و مال در دموکراسی دولت‌های شهری یونان حاکم بود که البته رشد اقتصاد و صنعت را دامن می‌زد ولی خالی از جنبه سیاسی و اخلاقی و آرمانی بود. همان‌سان که در اوائل این نوشته اشاره شد، ایلیاد هومر را می‌توان در یک جمله خلاصه کرد: برخورد یا رویارویی منافع شخصی میان

آگامنون و اخیل بر سر زن و غنائم جنگی. در این اسطوره سرنوشت فرد یا خانواده در مرکز توجه قرار می‌گیرد و اینکه که پیروز شده و که قربانی می‌گردد، بستگی دارد به ارادهٔ خدایان المپیک. و آنچه این خدایان را به موضوع‌گیری نسبت به این یا آن فرد و خانواده می‌کشاند، محرک‌های روشن اجتماعی نبوده بلکه عوامل تصادفی یا دودمانی نیز در آن میان جای بزرگی دارند. نابودی ترویا را نمی‌توان با محمل‌های اجتماعی و ترقی‌خواهانه توجیه کرد.

فلسفهٔ یونان باستان دو گرایش داشته است: یکی فلسفهٔ مادی به‌نمایندهٔ دموکریست و هراکلیت و ارسطو و دیگری مسیر ایده‌آلیستی به‌سرکردگی افلاتون و نوافلاتونیان بعدی. آن فلسفه‌ای که مبنای تمدن مذهب مسیح و افکار حاکم قرون میانهٔ اروپا و فلسفهٔ کلاسیک آلمان گردید، در اساس فلسفهٔ ایده‌آلیستی بود. آنان که با این فلسفه آشنائی دارند، می‌دانند که در آن استنباط‌های شخصی از مسائل زندگی اجتماعی و جهان هستی مقام اول را دارند و طبیعت پدیده‌های گوناگون آن از نظرگاه یک صاحب بردهٔ آزاد (اریستوکرات) برانداز می‌گردد. این فلسفه رازهای طبیعت را باز نکرده بلکه به‌تعبیر آن‌ها از دیدگاه شخصی می‌پردازد. در پیشانی معبد دلفی جملهٔ «خودت را بشناس» حک شده است. طبیعی است که شناخت زندگی و جهان هستی را انسان کسب می‌کند و جهت زندگی انسان است، ولی شناخت جهان بر مبنای شناخت خود نارساست. حکم دیگر فلسفهٔ اصالت روح یونان باستان جملهٔ «انسان مقیاس همه‌چیز است» می‌باشد که اصل قبلی را تاکید می‌کند. منظور از انسان در این رابطه ذهن انسان است و آنجا که ذهن مبنای سنجش و پذیرش چیزهای عینی قرار می‌گیرد، دور نیست که خصلت عام و به‌دریافت افراد ناوابستهٔ عینیت خارجی به توجه در نیاید. خصلت انفرادی این فلسفه در آن است که برداشت و دریافت فردی مبنای شناخت و توضیح کل و عام می‌گردد.

مفهوم دموکراسی بیش از هر مقولهٔ دیگر مناسبات اجتماعی یونان باستان موضوع بحث بوده و شگفتی و تحسین علاقمندان اروپائی را برانگیخته است و در عین حال یکی از زمینه‌های اساسی مقایسهٔ اجتماع یونان و غیریونانی گردیده است. نویسندگان فرهنگی غرب در این اتفاق نظر دارند که موکراسی یونان شاخص برجستهٔ اولویت و مرفی بودن جامعهٔ یونان باستان است.

واقعیت اینست که رعایت دموکراسی از طرف جامعهٔ برده‌داری یونان باستان به‌اثلیت آزاد حق بحث و اظهار نظر روی مسایل اجتماعی را داده و برخورد عقاید و آراء آزاد گذارده بود و این امر به رشد اقتصادی و اجتماعی دولت شهری

کمک بزرگی می‌کرد. اما نباید فراموش کرد که این دموکراسی مبین مناسبات قشرهای اقلیت آزاد نسبت به هم و نسبت به نمایندگان آنان در دولت شهری بود و نه بیان دموکراسی میان اقلیت حاکم و اکثریت جامعه که به‌بردگی اشتغال داشته و از حقوق شهروندی محروم بود.

این خاصیت دوم دموکراسی یونان باستان به آن خصلت و رنگ خاص و در نتیجه اتفاقی بخشیده بود. و همانا این جنبه دموکراسی یونان باستان مسایلی به‌بار آورده بود که حل آن‌ها در لوای ضابطه‌های این دموکراسی ناشدنی بود. یکی از این مسایل نفی مرکزیت در دموکراسی بود، بدین معنا که مرز میان ارگان‌های مشورتی و قضائی و اجرائی را در هم ریخته بود. نتیجه این که بحث و برخورد و کشاکش روی مسایل میهنی و سیاسی مدام جریان داشت و عملاً در موضعی نبود که منجر به یک قوه اجرائی واحد ملی گردد.

دموکراسی یونان باستان برآمد رشد اجتماعی و سیاسی نبوده و یک صورت‌بندی اجتماعی به‌شمار نمی‌آید، بلکه بیشتر مولود شرایط زندگی تاریخی اقوام یونانی بود که طی آن عناصر دموکراسی دودمانی بجای مانده با برده‌داری خصوصی ترکیب یافته بود. برخی از نویسندگان سطحی اروپائی گمان می‌کنند که متروک شدن این دموکراسی معلول دشمنی دولت‌های آسیائی بوده است، اما واقعیت اینست که این دموکراسی با سمت پیشرفت نیروهای مولده صدر تاریخ مطابقت نداشت و به‌همین اعتبار یک پدیده یکه و تنهای یونانی باقی ماند.

دید اروپائی و آسیائی از همان صدر تاریخ با هم تفاوت داشته‌اند. این اختلاف را می‌توان بدین‌گونه خلاصه کرد: فرد آسیائی معمولاً در انعیش و رفتار خود از یک مبنا و مأخذ خارج از خویش، از یک کلیت و حقانیت بیرونی (اعم از عینی یا ذهنی بودن آن) به‌سنجش و ارزیابی چیزها مبادرت کرده و با نظر داشت بدان به‌برداشت و نتیجه‌گیری می‌پردازد. رفتار یک اروپائی (یا یونانی باستان) خلاف این است. وی در اساس خود را مرجع و مبدأ قرار می‌دهد. بی‌گمان هر یک از این دو شیوه هسته‌ای صحیح دارد (که به‌جای خود از آن سخن خواهد رفت)، آنچه که تذکرش لازم می‌باشد اینست که مأخذ نهادن یک کلیت و حقانیت خارجی منجر به حساب آوردن برخی اصول اجتماعی و اخلاقی می‌گردد و این امر از جنبه صرفاً تصادفی و کوریج برداشت یا دریافت فردی می‌گاهد، چه توجه به یک اصل اولی‌تر به‌معنای نوعی گذشت از نقطه‌نظر شخصی است (صرف نظر از این که مختار یا بر اثر اعتقاد و یا مقررات اجتماعی باشد). نقطه‌نظر فردی از این مزیت برخوردار نیست و از آن‌جا که اساسش تمایل و شناخت انفرادی است، بیشتر

دستخوش تصادف و بازی اتفاقات می‌گردد.

شایان توجه است که فرهنگ یونان باستان به‌نارسائی حکم «خود را بشناس» پی‌برده و برای حل این مشکل به‌ضابطه‌های غیرفردی متوسل شد بود. این ضابطه‌ها عبارت بودند از عوامل و نیروهائی که مظهر سرنوشت در فرهنگ یونان باستان بودند. آنان که با نوشته‌های هرودوت و به‌ویژه ادب نمایشی (صحنه‌ای) یونان باستان آشنائی دارند، می‌دانند که توسل به‌الهه سرنوشت یا هاتف معابد مشهور امری است که یونانی‌ها پیش از اقدام به‌کارهای مهم اجتماعی به‌آن مبادرت می‌کنند. این کار نشان آن است که یونانی (واقع‌بین) معیار و شناخت فردی را برای موفقیت حتمی کافی ندانسته و برآن است که بود آن را با توسل به یک نیروی فرابین‌تر (اعتقادی) جبران کند و بدین‌گونه به‌مقصد خود خصلت عام‌تر یا ضروری‌تری بخشد. ادب یونان باستان ابائی ندارد بن‌بستی را که حاصل روی آوردن از جهان اصغر (میکروکسموس) به جهان اکبر (ماکروکسموس) است، به تجسم درآورد. شاه اوبیدیپوس با تکیه به‌استعداد خود به معمای سیمرخ (اسفینکس) پاسخ می‌دهد، ولی به‌رغم هشدار هاتف غیب پدر خود را کشته و با مادر خود ازدواج می‌کند.

جهان‌بینی یونان باستان نقشی بسیار مهمی در پیدایش جنبش رنسانس اروپا ایفا کرد و مبنای اندیویدوآلیسم بورژوائی گردید. متفکران بورژوائی و طلایه‌داران مناسبات سرمایه‌داری به‌دو جهت روبه فلسفه مادی و فرهنگ یونان باستان آورده و از آن برای پیشبرد امر خود استفاده کردند: فرهنگ یونان باستان جوابگوی بینش نفع خصوصی سرمایه‌داری شکوفای وقت بود. و فلسفه مادی یونان سلاخی شد در دست متفکران مرفقی اروپای رنسانس و با کمک آن توانستند با خرافات مسیحیگری مبارزه کرده و میدان عمل این مذهب را محدود کنند یا این که آموزش‌های آن را با بعضی موازین عینی سازش داده و به آن رنگ تازه‌ای بخشند.

۱۱. اجزاء و گذرگاه‌های تمدن و فرهنگ جهانی

تمدن و فرهنگ جهانی حاصل دست‌آوردهای مادی و معنوی همه اقوام و ملل کره خاکی است که از بدو پیدایش زندگی اجتماعی انسانی تاکنون در آن زیسته‌اند و مهر هستی خود را بر سطح مکانی و رویدادهای زمانی آن بجای گذارده‌اند. در

میان اقوام و ملل تمام مناطق جهان سهمی را که ملل و اقوام آسیائی و اروپائی ادا کرده‌اند سنگین‌تر بوده است. این به‌معنای دست‌کم‌گیری فرهنگ غنی و جامع قاره آفریقا و آمریکای لاتین نیست، بلکه طرح این مطلب است که تمدن و فرهنگ جهانی به‌طور عمده مهر دست‌آوردهای مادی و معنوی اقوام و ملل این دو منطقه زندگان انسان را به‌خود گرفته است، چه تمدن و فرهنگ مصر (و شمال آفریقا) شباهت به فرهنگ بین‌النهرین دارد (شاید عنوان «تمدن و فرهنگ شرق» مفهوم گویاتری جهت معرفی فرهنگ و تمدن مصر و بین‌النهرین باشد). و تمدن و فرهنگ جامع اقوام و ملل آمریکای جنوبی امکان آن را نداشته است در تکامل بخشی به تمدن جهانی نقش فعالی ایفا کند. فرهنگ و تمدن این قسمت جهان تا اواخر قرن های میانه از دسترس و استفاده مردم قاره‌های دیگر دور مانده بود و نخستین کاشفان تمدن و فرهنگ سرخ‌پوستان آمریکای جنوبی استعمارگران و سوداگران سرمایه‌داری اروپا بودند که در عین حال با تجاوز و غارت و کشتار و سرکوب بی‌سابقه خود به ریشه‌کن کردن تمدن و فرهنگ و عاقبت خود این اقوام متمدن باستانی پرداختند و بدین‌گونه یکی از غنی‌ترین گنجینه‌های تمدن جهانی را نیست و نابود کردند.

آسیا بزرگ‌ترین و پرجمعیت‌ترین بخش جهان کهن و نو بوده و هست، این قاره مرکز و مأخذ مهاجرت‌های اقوام و نشر فرهنگ بوده است و تمام صورت‌بندی های اجتماعی را از پارینه‌ترین تا پیشرفته‌ترین آن‌ها را به‌خود دیده و به‌آن‌ها عینیت بخشیده است. آسیا قاره جمع‌اضداد و تجمع کهنه و نو است: تا اواخر قرن گذشته هنوز بقایای نظام اشتراکی اولیه در آن برجای بود. این قاره هزاران سال مهد همزیستی و برخورد و ستیز اقوام و فرهنگ‌ها و شیوه‌های گوناگون زندگی بوده است و طی این جزر و مدها شالوده تمدن و فرهنگی عظیم و تغذیه‌بخش ریخته شده است که بدون آن فرهنگ و تمدن جهانی در قالب امروزی آن نامنتصور می‌بود.

تشریک مساعی آسیا و اروپا به‌تمدن و فرهنگ جهانی تحت شرایط مختلف و با محمل‌های متفاوت صورت گرفته است. تشریک مساعی هر یک از این دو قاره نه‌تنها همزمان و موازی نبوده است، بلکه نا‌هماهنگ انجام شده و با مضمون و مقاصد متفاوتی صورت گرفته است، در نتیجه تمدن و فرهنگ جهانی در واقع برآورد این ناهمگونی‌هاست. تمام عناصر و جلوه‌های این تمدن و فرهنگ در زمان‌های باستانی‌تر و به‌طور مستقل در آسیا پدید گردیده و رشد کرده‌اند. کافی است به‌علوم و ریاضی و آبراه‌سازی و کاریزکشی در فلات ایران و بین‌النهرین و

مصر نگاه کرده و صنعت دستی و کشتی‌سازی باستانی این منطقه و چین را به خاطر بیابوریم و یا این که به اختراع کاغذ و قطب‌نما و باروت و چاپ در چین نظر افکنیم که نشان قدمت و بلوغ یک تمدن و فرهنگ‌اند.

آسیا از بدو پیدایش، جامعه انسانی و تمدن و فرهنگی را به‌بار آورد که تا آخرهای قرون میانه در پیشاپیش تمدن و فرهنگ جهانی گام برمی‌داشت. ما در صفحات گذشته به‌مقام و نقش فرهنگ اجتماعی و علمی و سیاسی در پیشرفت تاریخ اجتماع اشاره کردیم. باید گفت که با شکست هخامنشیان و روی کار آمدن سلوکی‌ها و بعد امپراتوری روم، مرکز ثقل از بین‌النهرین به اروپا انتقال یافت، ولی آسیا به‌رشد و پرورش تمدن خود ادامه داد. رشد اجتماعی و فرهنگی چین و هند ادامه یافت و استقلال ایران پس از فترت دویست ساله‌ای که حکومت سلوکی‌ها به‌بار آورد، دوباره با پیدایش امپراتوری پارت‌ها و به‌ویژه روی کار آمدن ساسانیان تجدید حیات یافته و از نو شکوفا گردید.

در آسیای میانه و خاور نزدیک نیمه‌های قرن هفتم میلادی یک تکان بزرگ اجتماعی و فرهنگی آمد و بار دیگر بین‌النهرین و فلات ایران و شمال آفریقا را بدل به کانون جنبش اجتماعی و رونق بی‌سابقه فرهنگی کرد. محرک فکری این اعتلای نوین آئین اسلام بود که پس از حاکم شدن در کشورهای این منطقه، موانعی را که در سر راه تکامل بعدی نیروهای مولده ملل این کشورها وجود داشت به‌سوئی روفت و راه رشد بی‌سابقه سیاست و مناسبات داد و ستایش و فرهنگ میان ملل و کشورها را هموار گردانید. آموزش‌های اسلام به‌منابۀ بیان مذهب حاکم دنیای اسلام عامل همبستگی و مراودت میان کشورهای مختلف دنیای اسلام گردیده و بدین طریق زمینه از میان برخاستن موانع و سدهای تجاری و گمرکی و فرهنگی بین آن‌ها گردید. این امر رشد نیروهای مولده ممالک اسلامی را به‌دنبال داشته و باعث رونق جنبش‌های سیاسی و اجتماعی و ملی کشورهای مزبور شد. این شرایط مساعد زمینه پیشرفت سریع رشته‌های مختلف علوم تجربی و صنعت و هنر گردید و اعتلای همگانی فرهنگ اسلامی را که از تشریک مساعی و دست - آوردهای ملل این کشورها تشکیل می‌شد، فراهم آورد. بدین‌گونه بین‌النهرین و خاور نزدیک طی قرن‌های نهم تا دوازدهم میلادی بار دیگر در پیشاپیش کشورهای عصر قرار گرفتند و یک فرهنگ اجتماعی موقی را که متشامل پیشرفته‌ترین زمینه‌های علمی و صنعتی و اندیشه‌ای بود، شالوده‌ریزی کرد.

رشد اجتماعی و فرهنگی آسیای اسلامی از قرن سیزدهم با شروع یورش‌ها و غارت و کشتار مغول قطع گردید. این آفت که تا قرن پانزدهم دامن‌گیر کشور-

های اسلامی به‌ویژه ایران گردید، صدمات جبران ناپذیری به‌توان اقتصادی و بخصوص فرهنگی دنیای اسلام و ایران زد. حمله‌ها و خرابی‌های مغول باعث شد که دست‌آوردهای اجتماعی و فرهنگی ایران که تازه خود را از عواقب اشغال اعراب آزاد کرده بود و پایه‌ی مناسبات اجتماعی و فرهنگ نوینی را ریخته بود، به‌باد رود.

پایان حمله و تالان مغول مقارن با زمانی است که در اروپا مناسبات سرمایه‌داری برپایه‌ی کشف‌های جغرافیائی و مستعمره‌کردن آمریکای جنوبی رشد می‌کند و خود را برای تعرض به‌قاره‌های دیگر آماده می‌سازد. با سرمایه‌داری شدن کشورهای توسعه‌طلب اروپائی شرایط رشد و پیشرفت اجتماعی و فرهنگی اروپا مهیا می‌گردد و دوران سلطه‌ی فرهنگی و اقتصادی و سیاسی اروپا بر نقاط دیگر جهان آغاز می‌گردد. (توضیح در این باره‌ها خارج از موضوع این یادداشت‌هاست). فرهنگ سرمایه‌داری براساس پیشرفت علوم و مبارزه‌ی ایدئولوژی بورژوائی با حکومت کلیسا و روشننگری شروع شد. بررسی جنبش‌های سیاسی و فرهنگی کشورهای اسلامی نشان می‌دهد که پدیده‌های کاملاً مشابهی در جوامع کشورهای اسلامی در حال نشو و نما بود، ولی حمله‌ی وتلان مغول جلوی پیشرفت بعدی آن را گرفت. و از آن‌جا که رشد و ترقی اجتماع تعطیل‌بردار نیست، مرکز و ثقل آن به اروپا که از حمله و کشتار مغول کمابیش درامان مانده بود انتقال یافت.

مصلحتی که طبقه‌ی تازه به‌دوران رسیده‌ی سرمایه‌داری با کمک آن‌ها قدرت اقتصادی و سیاسی خود را ساخت اساساً غیراروپائی بودند. اکثر آن‌ها آسیائی و یا دست‌آورد ملل قاره‌های دیگر بود: باروت و قطب‌نما و کاغذ و صنعت چاپ از چین آمده بود، پایه و بنیه‌ی مالی آن از غارت ثروت قاره‌های دیگر و به‌خصوص اقوام آمریکای جنوبی تأمین شده بود، حتی اقتصاد تولید کالا چیزی نبود که سرمایه‌داری اروپا آن را پیدا یا ابداع کرده باشد بلکه هزاران سال پیش باز پیدایش مناسبات سرمایه‌داری در مناطق رشد یافته‌ی دنیای کهن به‌صورت رشته‌ای از تولید عینیت خارجی داشت. مناسبات سرمایه‌داری در واقع عبارت بود از ترکیب این عناصر و گذاردن آن‌ها در خدمت اعتلای سطح تولید و تأمین روند افزایشده‌ی صدور کالا. در حقیقت روابط چیزها عوض شد: گنج و طلا که در مناسبات پیش از سرمایه‌داری خصلت اندوخته را داشته و به‌علاوه جنبه‌ی تزئینی داشت و یا در دست هخامنشیان در خدمت سیاست (و جنگ) نهاده شده بود، در خدمت ازدیاد تولید و حصول ثروت بیشتر قرار گرفت. باروت در چین اختراع شده بود و حداکثر برای امور انفجاری و دفاعی مورد استفاده قرار می‌گرفت. اما وقتی در

دست سرمایه‌دار اروپائی افتاد، توانست زمینه یک تغییر انقلابی گردد: باروت به‌صورت مواد مخترقه در عراده جنگی به‌کار رفت، برد آن کیفیت تازه‌ای یافت. از سوئی غلبه بر برج و باروی فئودال‌ها امکان‌پذیر گردید، از سوی دیگر انقلابی در فن و رهبری جنگ پدید گردید. استفاده متشابهی را طبقه جدید اجتماعی از دیگر دست‌آوردهای علمی و فنی صورت‌بندی‌های پیشین اجتماعی را تحقق‌پذیر کرد. همه این‌ها باعث شد که علم و فن و ثروت قرن‌ها در خدمت نیروی جویا و پویای انسانی قرار گیرد و پیشرفت فنی و فرهنگی بی‌سابقه‌ای را به‌وجود آورد. پیشرفت اجتماعی و فرهنگی که در دوران سرمایه‌داری عاید انسان‌ها شده به‌قیمت بس بزرگی برای بشریت تمام شده است. تاریخ سرمایه‌داری در واقع تاریخ خون‌ریزی و سرکوب و ازبین بردن اقوام و استثمار و استعمار ملل دیگر بوده است، مللی که تاریخ و فرهنگ درخشان‌تری از سرمایه‌داری غربی داشته و تشریک مساعی آنان به‌تمدن و فرهنگ بشریت غیرقابل انکار است: نابودی فرهنگ و تمدن اقوام بومی آمریکا و سرکوب نابود کننده اقوام و طایفه‌های این قلمرو، سرکوب و به‌بردگی گرفتن مردم آفریقا و استثمار و بردگی میلیون‌ها مردم کشورهای متمدن و فرهنگ‌مندی چون هند و غیره نمونه‌هایی از عملکرد این نظام اجتماعی است.

جوهر نظام سرمایه‌داری عبارت است از بهره‌جوئی از تمام امکانات فرهنگی و علمی برای بالا آوردن سطح تولید اجتماعی و نهادن همه این‌ها در خدمت نفع گروهی و خصوصی صاحبان مکنث و ثروت. بدین‌گونه دست‌آوردهای تمدن و فرهنگ هزاران ساله اقوام و ملل محرک پیشرفت اجتماعی گردیده و باعث افزایش بی‌سابقه نعمت‌های زندگی می‌گردد، ولی مدیریت و رهبری آن در دست طبقات و قشرهایی متمرکز می‌گردد که تمام ضابطه‌های سیاسی و فرهنگی را از نظرگاه نفع خصوصی برانداز می‌کنند. ما دیدیم که پدیده‌های چنین مدیریتی در دموکراسی (دولت شهری) یونان باستان وجود داشت (امری که در سده‌های بعد در امپراتوری روم باستان تبلور بعدی یافت) و تناقضات میان سیاست و نفع گروهی را پدید آورده بود. همان عوامل غریزی و کوری که بر زندگی دولت شهری یونان باستان سایه انداخته بود، امروزه نیز دامن‌گیر زندگانی اجتماعی دنیای غرب گردیده است: نارضائی و هرج و مرج، کشاکش میان گروه‌های بی‌شمار اجتماعی که هریک در صدد به‌کرسی نشاندن منافع گروهی خود است و اسراف و بی‌نقشگی در تولید و مصرف. دانشمندان و محققان حساب کرده‌اند که مثلاً مقدار نفتی که طی روز در جهان امروز مصرف می‌گردد، حاصل تدارک و فعل و انفعالات پانصده‌هزار

سال طبیعت در طی میلیون‌ها سال گذشته بوده است. این اسراف رهبران و شخصیت‌های جهان سوم را که تأمین کننده عمده مواد خام است، برآن داشته است به‌نحوه مصرف کشورهای غربی اعتراض کنند.

پیدایش و استقرار مناسبات سرمایه‌داری یک امر انقلابی و ضروری بوده است، چه در مقایسه با تمام صورت‌بندی‌های اجتماعی ماقبل خود به‌معنای گام بزرگی در پیشرفت اجتماع و افزایش تولید و بهره‌مندی بیشتر از نعمت‌های مادی و معنوی زندگی بوده است. منتهی این درست نیست که این مناسبات حاصل و پیامد تمدن و فرهنگ اروپائی بوده است و ملل مناطق دیگر جهان شرایط تحقق آن را نمی‌داشته‌اند. به‌علاوه معلوم نیست که وسایل و ظروفی که اروپائیان برای تحقق آن به‌کار برده‌اند، از همان ضرورت سرچشمه گرفته بودند و بهترین وسایل و ظروف ممکنه بوده‌اند.

ما در بالا به‌خصالت غیراروپائی مصالحی که طبقه سرمایه‌داران با آن مناسبات تولیدکالائی را برپا کرده و استحکام بخشیدند، اشاره کردیم. مضافاً بایستی این واقعیت تاریخی را یادآور کنیم که قرن‌ها قبل از پیدایش جنبش اجتماعی و فرهنگی ضدفئودالی اروپای قرن پانزده، در بین‌النهرین و شمال آفریقا و فلات ایران این مهد تمدن و فرهنگ جهانی زمینه‌های جنبش اجتماعی و فرهنگی مشابهی تحت لوای مذهب اسلام پیدا شده و در حال شکفتگی بودند. جنبش‌های مختلف فکری و سیاسی کشورهای اسلامی و در میان آن‌ها به‌خصوص ایرانی در قرن‌های نهم تا سیزدهم میلادی بیانگر سمت رشد آتی جامعه ارباب - رعیتی وقت بودند. مضمون اساسی تمام این جنبش‌های فلسفی و فرهنگی و سیاسی، انتقاد مناسبات فرسوده شونده ارباب - رعیتی، انتقاد جزم‌های مذهبی و خرافات و دید اسطوره‌ای بود. انتقاد از آموزش‌های باطل با انتقاد از تجمل و فساد اشرافی و فئودالی توأم بود و گسترش و پیشرفت نهضت‌هایی مانند سیاحیان، جنبش تصوف و شورش‌های دهقانی - ملی ارکان مناسبات کهنه حاکم را به‌تکان درآورده بودند.

همزمان با رونق نهضت‌های فرهنگی و سیاسی، علوم نظری و تجربی رشد یافتند و تجارت و پیشه، اعتلا پیدا کرده و مجموع این‌ها پیشرفت نیروهای مولده و بالا آمدن سطح تولید را به‌دنبال داشتند. باید در نظر داشت که یکی از پایه‌های دنیائی آئین اسلام برطرف کردن موانع محلی و قبیله‌ای در سر راه تجاوت و پیشرفت حرفه بود، امری که در آخرین تحلیل زمینه پیشرفت اسلام در کشورهای غیرعربی گردید. این نهضت‌ها در عین حال خصالت ملی داشته و هدفشان به‌وجود آوردن آگاهی ملی و استقرار یک زندگانی اجتماعی و فرهنگی عقلانی بود.

یکی از دلایلی که نشان عمق و خصلت عام این جنبش ضد ارباب - رعیتی بود اینست که سال‌ها قبل از آن دانشمندان و متفکران اسلامی زمینه فرهنگی یک‌چنین جنبش عظیمی را تدارک دیده بودند و با مطالعه و برخورد انتقاد به دانش و فلسفه یونان (و روم) باستان و ترجمه و تفسیر آن‌ها، عملاً سیصد سال قبل اروپا جنبش علمی و اندیشه‌ای عظیمی را دامن زدند که هم از نظر مضمون و هم از لحاظ هدف با جنبش رنسانس اروپا برابری می‌کرد. اصل‌هائی مانند تفکیک مذهب از سیاست، تفکیک حقیقت علمی از حقیقت مذهبی که متفکران اروپائی قرن‌های بعد به‌میان آوردند (فرانسیس بیکن، دکارت و دیگران)، طی جنبش تجدد اسلامی به‌اندیشه‌ها خطور کرده و موضوع رساله و بحث مکاتب فکری گردیدند. کافی است به‌نظریه این رشد مبنی بر وجود دو حقیقت - یکی علمی و دیگری دینی توجه کنیم. خوانندگان بوستان و گلستان سعدی با اندیشه‌های اجتماعی زیادی برمی‌خورند که شباهت تام به‌اندیشه‌های ماکیاولی متفکر مشهور رنسانس ایتالیائی دارند.

نباید از نظر دور داشت که تجدد (یا تجدید حیات) اسلامی با نوع اروپائی یا غربی آن دارای تفاوت‌هائی است. رنسانس که در عین حال روینای فرهنگی مناسبات شکوفای سرمایه‌داری بود، مسایل پیشرفت اجتماعی و فرهنگی را از نقطه‌نظر گروهی و فردی‌گراانه توصیف می‌کرد. این جنبش نه‌تنها عام‌بودگی تجریدی و خرافی ادیان را انتقاد می‌کرد بلکه در عین حال نسبت به اصول و معیارهای عام اجتماعی نیز تردید می‌کرد. اغلب نویسندگان و تحقیق‌گران رنسانس این جنبش را بیان اندیویدوالیسم (فردگرایی) دانسته‌اند و توماس هابیس فیلسوف و متفکر مشهور انگلیسی خصلت مشخصه دوران رنسانس به‌بعد را در اصطلاح معروف «جنگ فرد (یا همه) علیه همه» خلاصه کرده است.

جنبش تجدد حیات شرقی (اسلامی) از این سمت‌گیری فردی تا حد زیادی به‌دور بود. این جنبش به‌مختار بودگی و آزادی فرد اعتقاد راسخ داشت، ولی در همان حال به‌ارزش‌های عام اخلاقی و اصولاً به‌یک عقلانیت زندگانی و جهانی پای‌بند بود (این حقیقت در آثار فلسفی و ادبی نویسندگان و شاعران بزرگ‌ایران مانند گرگانی و سعدی و رومی و دیگران به‌گونه‌های مختلف تأکید گردیده است. ویس گرگانی علیه مناسبات اخلاق و عرف کهنه شورش می‌کند و جویای سعادت و خرسندی فردی می‌گردد، ولی تأکید وی روی تمتع شخصی در تناقض با اصول اخلاقی اولی‌تر نیست و به‌عقلانیت پیروی جزء از کل کردن می‌نهد).

رشد بعدی جوامع کشورهای جهان اسلام به‌واسطه حمله وتالان و کشتار

دویست ساله مغول متوقف شد و در مناطقی به کلی از میان رفت و رشد بعدی در این زمینه‌ها به اروپای غربی انتقال یافت. این امر منطقی و عقلانی بود، چه اروپا نیز از اواخر قرن سیزدهم میلادی در شاهراه بیداری و اعتلا افتاده بود، از سوئی وارث دست‌آوردهای علمی و فرهنگی شرق اسلامی گردید و از سوی دیگر از وتالان و کشتنار اقوام مغول در امان ماند. بدین‌گونه اروپای مرکزی و غربی طلایه‌دار پیشرفت اجتماعی و فرهنگی قرن‌های بعد گردید.

در روزگار ما که بار دیگر راه پیشرفت و تکامل بعدی جامعه ملی با توجه به صورت‌بندی‌های اجتماعی مختلف موجود یک معضلی شده است و با بحرانی که دامن‌گیر تمدن و نظام اجتماعی عالم غرب گردیده است، چاره‌جویی ریشه‌ای و اساسی در برابر ملل دنیای سوم قد علم کرده است، توجه جدی به تجربه‌های غنی ملل شرق در زمینه سیاست و فرهنگ یک فعلیت و ضرورت حاد پیدا کرده است. این امر به‌ویژه درباره دست‌آوردهای اجتماعی و فرهنگی ای صادق است که نماینده ارزش‌های عینی عام‌تر و اخلاقی فعالیت ملل آسیا بوده و مسیری سوای راه پیموده اروپا را پیش پای علاقمندان می‌گذارند. یکی از این دستاوردها نقطه‌نظر اولویت دادن به موضوع و منافع همگانی (و عام) در برابر پایگاه منافع فردی است، چه نظریه علمی علم الاجتماع معاصر نیز راه حل صحیح معضل اجتماعی را در برطرف کردن تناقض میان خصلت اجتماعی و همگانی وسایل تولید و ثروت و تملک منحصراً خصوصی آن می‌داند.

علاوه بر همه این‌ها از آنجا که تأمین و حفظ تمامیت ارضی یک کشور و آزادی ملی مردم جزو مضمون اساسی دوران کنونی است، مسأله تکیه به سنت‌های مترقی ملی اقوام و ملل شرق و بهرمنجائی از آن‌ها جهت پیشرفت بعدی، به عبارت دیگر آموزش از گذشته ملی جهت رشد آینده یک امر اجتناب‌ناپذیر گردیده است. به اعتبار آنچه که در سطور بالا به‌میان آمد، جادارد که پس از مرور نسبتاً مفصلی که در پیرامون وجوه تمایز دو تمدن و فرهنگ شرق و غرب گردید، بار دیگر خط فاصل این دو به کمک مقوله‌های فلسفی به‌توصیف درآید.

۱۲. توصیف فرهنگ و عناصر فرهنگی ملل آسیا و اروپا به کمک مقوله‌های

فلسفی

مگل نخستین متفکری است که کوشیده است صفت مشخصه تفکر و فرهنگ

شرق و غرب را در قالب مقوله‌های فلسفی بیان کند. وی مشرق زمین را زادگاه (تفکر) عام می‌داند، منتهی عامی که در مرحله آغازی رشد قرار دارد و بدین سبب در قهده ابهام (و ناروشنی) است. هگل که کارش تعیین رشد فرهنگی و اندیشه‌ای ملل براساس مراحل تطور مفاهیم فلسفی است، بر آن است که تفکر یونانی (و اروپائی) از فرهنگ و اندیشه شرقی مایه گرفته ولی در همان حال جهشی کرده است، بدین معنا که از عام مبهم به عام مشخص (یونانی) تکامل یافته است. به عبارت دیگر بنا به نظر وی تفکر آسیایی مرحله مقدماتی و تدارک تفکر علمی یونانی (و اروپائی) است.

ما در بخش‌های گذشته (به‌ویژه در بخش ۶) نشان دادیم که فرهنگ و تفکر شرقی و یونانی هر یک تابعی از فعالیت مادی و معنوی مردم آسیا و یونان باستان تحت شرایط و مقتضیات زندگانی مادی و شرایط طبیعی و جغرافیائی‌شان بوده است و همانا بر این اساس اولی دارای رنگ و ضابطه‌های آرمانی است، در حالی که مبنای دومی واقعیت‌های زندگی و طبیعی است. به‌علاوه یادآور شدیم که دانش و هنر یونان باستان مخلوق واقعیت زندگانی اقوام یونانی به‌تنهایی نبوده بلکه اساس آن شرقی (مصری و بین‌النهرینی) است. هگل بر آن است که گذار از مرحله آسیائی به یونانی همراه با پدیدشدن کیفیت تازه‌ای بوده است که وی آن را با عناوین عام - بودگی و علمیت توصیف می‌کند.

واقعیت این است که دست‌آوردهای فرهنگی ملل شرق در دست یونانی‌ها با رنگ و ضابطه‌های نوینی غنی گردید، این امر به‌ویژه درباره ریاضی (هندسه اقلیدس) درست است. اما هگل چنین تصور کیفی را عام دانسته و آن را شامل تمام زمینه‌ها می‌داند و به‌ویژه روی نتایج آن در هنر و ادب و فلسفه تکیه می‌کند و بدین طریق آن را شاخص عام فرهنگ یونان باستان می‌داند. ما بر آن نیستیم که دست‌آوردهای تمدن و فرهنگ شرق عموماً به‌عینیت و مشخص بودگی (علمی) عالی‌تر رسیدند. ما دیدیم که سیاست و کشورداری و مدیریت هخامنشی مبین پیشرفت و ترقی بعدی بود و نه نظام دولت شهری یونان. یکی از زمینه‌های فرهنگی که هگل در سیستم استدلال خود به آن تکیه کرده و از آن جهت اثبات نظریه خویش کمک می‌گیرد، تغییر و تطور هنر تجسمی بین‌النهرین و مصر در دست یونانی‌هاست. ما به‌خاطر اهمیت موضوع خلاصه نظرات وی را (از «سخنرانی‌هایی درباره استتیک») در چند جمله می‌آوریم.

هگل می‌گوید که هنر تجسمی و معماری شرقی غول‌پیکر ناقواره و بی‌تناسب است. این هنر بیانگر صحیح و روشن روح نیست بلکه تنها دلالت و کنایه‌ای بر

روح است، وی به‌چنین هنری عنوان سمبولیک اطلاق می‌کند. به‌عبارت دیگر وی برآن است که در تفکر و هنر شرقی (آسیائی) روح و ماده در وحدت نابرازنده یا نامتناسب‌اند. بنا برنظر هگل این که آسیائی به‌پای تجسم روح رفته است، نشان آن است که به درک روح نائل شده است. اما از آن‌جا که هنوز از آن نیست بدان رخساره یا کالبد متناسب بخشد، بیان این واقعیت است که آسیائی از تجسم آن در قالب مشخص عاجز است.

تفاوتی که هگل میان دو طرز تجسم می‌بیند، عینی است، اما این که آیا این اختلاف نشان عجز آسیائی در تجسم آرمان هنری خود در قالب‌های متناسب انسانی و حیوانی است، چیزی است قابل گفتگو و بایستی مورد پژوهش و آزمایش قرار گیرد.

خلق آثار هنری عظیم‌الجثه (مونومنتال) چیزی نبوده که مختص ملل آسیا باشد و تنها در صدر تاریخ یافت گردد، بلکه شواهد زیادی در دوره‌های مختلف فرهنگ هنری ملل گوناگون دارد. به‌علاوه معماری عظیم‌الجثه و فضاگیر بار دیگر در روزگار ما رونق بی‌سابقه یافته است.

درباره هنر یونان باستان هگل می‌گوید که هنری است پیراسته از ناهاهنگی و ناتناسبی میان مضمون و شکل و بدین سبب هنر (و تفکر) یونان باستان بیان یک تمامیت مشخص است که در آن وحدت آزاد و خلاق اندیشه و قالب عملی شده است. هگل تندیس‌های یونان باستان را مظهر یک چنین تناسب و هماهنگی می‌داند. وی سپس نتایجی را که از این مثال قلمروی هنری آورده است درباره تمام مظاهر فرهنگی و اندیشه‌ای شرق و یونان تعمیم داده و برداشت می‌کند که فرهنگ و تفکر در شرق طلوع کرده ولی بلوغ و مشخص - بودگی عام را در یونان (غرب) حاصل کرده است.

واقعیت اینست که میان معماری آسیائی و تندیس‌ها (مجسمه) یونانی نمی‌توان پیوند و در عین حال جهشی را که هگل توصیف می‌کند سراغ گرفت. مقایسه میان معماری شرقی و یونانی و یا میان تندیس‌های شرقی (مصری) و یونانی دلالت بر تغییر کیفی نمی‌کند بلکه ظرافت و مهارت بیشتر استادان یونانی را آشکار می‌گرداند. این بدان معنا نیست که دو فرهنگ و تفکر شرق و یونان مختلف نبوده و دارای شاخص خودویژه‌ای نیستند، منتهی این خودویژگی در چیز دیگری سوای خاصیت عام ولی مبهم اولی و مشخص دومی نهفته است.

آنچه هنر و فرهنگ شرق و یونان را از یکدیگر متمایز می‌سازد مضمون اجتماعی و سیاسی این دو فرهنگ شیوه کاملاً متفاوت عرضه این مضمون در هر

یک از آن دو است. فرهنگ و هنر شرق بیانگر جهان‌بینی و باور ملی از نقطه‌نظر نهادهای سیاسی یا اجتماعی (دربار، معابد مذهبی، قشرهای حاکم) است، به عبارت دیگر هنر و فرهنگ آسیا انعکاس سیاست فرهنگی حاکم و رسمی است. تندیس‌های یونانی مبدین نقطه‌نظر گروهی یا انفرادی تندیس‌تراش و قشرهایی است که هنرمند بدانها وابستگی اقتصادی یا اجتماعی دارد و بدین‌سبب دربرگیرنده‌بینش و ذوق و پایگاه فردی است. مجسمه سمیرامیس (آشوری) و یا فرعون مصری بیان قدرت و عظمت و ابهت حکومت مردم آشور و مصراند، در حالی که تندیس‌های اپولوی یونانی بیان یا تجسم این الهه هنر یونانی از نظرگاه فرد تندیس‌تراش یا قشر اجتماعی متکی به آن است.

بنابراین اطلاق عنوان «عام مبهم» به فرهنگ و تفکر شرقی و «عام مشخص» به هنر و فرهنگ یونان باستان بیانگر واقعیت هنر و فرهنگ شرق باستان نیست بلکه برداشت متفکر اروپائی قرن نوزده میلادی از فرهنگ باستانی مشرق زمین است. اصولاً تقسیم هنر و فرهنگ به دو قطب عام مبهم و عام مشخص عینیت منطقی ندارد، چه فرهنگ و تفکر بازتاب فعالیت مادی و معنوی انسان‌ها است و نیازها و آرمان‌های آنان را مجسم می‌سازد و در وحدت با آن‌ها است و در نتیجه بایستی معین و مشخص باشد. منتهی تعین و تشخیص یک فرهنگ و یا پدیده‌های آن دارای ضوابط و رنگ مختص به خود است.

چنانچه اصلح است تمایزی میان این دو فرهنگ قائل شویم، آنگاه باید گفت که فرهنگ شرق بازتاب جهان‌بینی و طرز تفکر قوم یا ملت از نقطه‌نظر نهاد-های حاکم اجتماع است و از این نظرگاه خصلت عمومی دارد. فرهنگ یونان باستان بیان نهادهای اجتماع از نقطه‌نظر یک فرد یا گروهی از شهروند‌های آزاد است و از این دیدگاه مهر خصوصی (در نتیجه اتفاقی) دارد.

هنر و فرهنگ شرق باستان یک هنر و فرهنگ سیاسی و متعهد بود، بدین معنا که از سوئی بیان عظمت و ابهت قدرت متمرکز اقوام و ملل آسیائی بود که در آن‌ها نظام برده‌داری دولتی (در تفاوت با نظام برده‌داری خصوصی در دولت‌های شهری یونان باستان) حاکم بود و از سوی دیگر در خدمت حفظ و استحکام مناسبات حاکم قرار داشت. طبیعی است که چنین نقشی به‌مضمون هنر و فرهنگ مایه و رنگ خاصی داده و ایجاد می‌نماید که اشکال و تجسمات هنری و فرهنگی در تناسب با چشم‌اندازهای سیاسی و عقیدتی باشند. یعنی: عظمت و شکوهمندی قدرت را بیان نمایند و بیانگر آرمان‌های سیاسی و اخلاقی ملت یا قشرهای حاکم بوده و در عین حال از ابعاد مکانی و فضائی که جزو مقتضیات کشورهایی

پهناور آسیائی است، الهام گیرند. این‌هاست خواصی که به هنر شرقی و به خصوص به هنر تجسمی آن خصلت عظیم‌الجثه و شکوهمندی می‌دهند. بدین گونه آن نابرازندگی و یا ناتناسبی که هگل آن را زائیده ناشی‌گری یا ناتوانی آسیائی در تجسم‌گری آرمان‌ها می‌بیند، خاصیت منفی خود را از دست می‌دهد و جنبه سیاسی و اخلاقی آن چشم‌گیر می‌گردد.

بدین‌گونه فرهنگ که بازتاب مسایل و نیازهای زندگانی مادی در ذهن انسان‌ها است در شرایط زندگی مردم مشرق‌زمین چارچوب و معیارهای واقعیت روزمره را گزرانده و شکل یک پدیده آرمانی و یا متکامل سازنده را به خود می‌گیرد. حال بسته به این که رابطه میان وضع موجود و تصویر آرمانی آن در ذهن خلق‌کنندگان هنر و فرهنگ چه کیفیتی داشته باشد، بستگی میان واقعیت زندگانی روزمره و بازتاب فرهنگی آن متفاوت می‌گردد. در هندوئیسم (و بودیسم) شکاف میان این دو چنان است که وضع آرمانی جانشین زندگی عینی می‌گردد. در آئین مزدائی تصویر آرمانی نسبت به واقعیت زندگانی روزمره انتقادی است و در تائوئیسم چین سخن از هماهنگی اضداد در میان است.

وقتی که میان نیازها و آرمان‌ها و چشم‌اندازهای هنری و فرهنگی انسان‌ها از یک سو و واقعیات زندگی از سوی دیگر پیوند بی‌واسطه وجود ندارد، آنگاه سخن از شکاف یا تضاد میان روح و ماده به‌میان می‌آید. و وقتی تخالف میان زندگی و تصویر آرمانی آن به‌قالب چیزهای حسی (اثر هنری) در می‌آید نا-متناسب جلوه می‌کند و به‌دیده انسانی غریب می‌آید. این امر به‌معنای آن نیست که تفکر آسیائی از تجسم متناسب آرمان‌ها در قالب‌های هنری عاجز است، چه افلا تاریخ هنرهای تجسمی مصر و چین باستان نشان می‌دهد که هر دو ملت از آن بوده‌اند که دقیق‌ترین و متناسب‌ترین چهره‌ها و صحنه‌ها را به‌تجسم درآوردند و زبردستی خود را در تصویر کردن پدیده‌های مختلف طبیعت نشان دهند، مع-الوصف آثار معماری عظیم‌الجثه و شکوهمند بی‌شماری نیز خلق کرده‌اند. این بدان‌معناست که خلق آثار هنری عظیم و شکوهمند یک امر ناآگاهانه یا تصادفی نبوده و نشان ابهام در تفکر نیز نیست بلکه محرک‌های اجتماعی و اخلاقی داشته دارد. مقایسه زیر اشارتی است به‌یکی از محرک‌هایی که نقش شکوهمند هنر را بارز می‌کند: اهرام مصر به‌خوبی نمایان‌گر ابهت کار دسته‌جمعی بردگان و اندیشه مجرب و پخته مهندسان و معماران مصری و عظمت هراس‌انگیز قدرت فرعون‌های مصراند. تندیس اهل‌س نیز نمایانگر قدرت رخساره افسانه‌ای اسطوره‌ای یونان باستان است، اما این تندیس به‌بیشتر بیانگر یک مرد نیرومند و قوی بازوست تا

تجسم آن اطلسی که اسطوره یونان وی را با نیرو و قدرت بی‌همتا و صفات برجسته دیگر توصیف می‌کند (درست است که آب کوزه همان آب دریاست، ولی کوزه آب نمایانگر دریا نیست).

فرهنگ یونان باستان سه زمینه اساسی دارد: دانش و هنر و ادب و فلسفه. دانش یونان باستان تنها حاصل دست‌آوردهای تجربی - علمی اقوام یونانی نبود بلکه نتایج تجربه‌های علمی شمال آفریقا و بین‌النهرین را نیز در بر داشت. این واقعیت به دانش یونان خصلت کمابیش بین‌المللی بخشید و آن را از پدیده‌های اسطوره‌ای و دینی و محلی نسبتاً آراست. از این دیدگاه حکم هگل مبنی بر عینیت و مشخص‌بودگی عام آن درست است. نمونه برجسته آن هندسه اقلیدسی است.

جهان‌بینی و طرز تفکر مردم یونان باستان در هنر و ادب آنان منعکس گردیده است. هنر و به‌خصوص ادب یونان باستان دارای آستر اسطوره‌ای و مذهبی است، بدین معنا که واقعیات و مسائل زندگی با نظرداشت به پشتوانه اسطوره ملی مطرح شده یا فیصله می‌گردند. کافیسست به «پرومتئوس» آشیل یابه «انتیگون» سوفوکل نظر بیفکنیم. انتیگون با تکیه به اعتقاد و اصل مذهبی که تنها دفن‌شدگان آرامش ابدی می‌یابند، علیه تصمیم کرئون که دفن برادرش را قدغن کرده است، سرکشی می‌کند. ادب یونان باستان بیان مستقیم سیاست دولتی و ایدئولوژی واحد نیست، این بدان جهت که از یک سو دولت مرکزی با سیاست و ایدئولوژی رسمی واحد وجود خارجی نداشت و از سوی دیگر هنرمندان و شاعران جزو شخصیت‌های به‌نام و با نفوذ دولت‌های آزاد بودند و بیانگر گرایش‌های فرهنگی مختلف و ذوق خصوصی یا گروهی بودند و از این رو کم نیستند مواردی که در آن‌ها تمایلات و گرایش‌های سیاسی و اخلاق متضادی را منعکس می‌کنند که بسا مسیر عمده یا عمومی رشد اجتماعی هماهنگ نیستند. در نمایشنامه «انتیگون» محکومیت حکومت کرئون بیشتر الزام اسطوره‌ای دارد تا اجتماعی و تاریخی. این هنر و ادب گزارش ساده و روشنی درباره واقعیت زندگی است که بر مبنای دموکراسی دولت شهری استوار است.

فلسفه یونان باستان یک پدیده منحصر به‌فرد جهان باستان است، بدین معنا که اقوام یونانی تنها مردمی بوده‌اند که زمینه‌های شناخت ملی و بین‌المللی خویش را تعمیم داده و آن‌ها را در رساله‌ها و اصول فلسفی فشرده و تدوین کرده‌اند. درباره انگیزه منحصر به‌فردبودگی این فلسفه می‌توان دو نکته را به‌میان آورد: موقعیت ملی و اجتماعی و جغرافیائی یونان باستان شرایطی فراهم آورد که

متفکران و دانشمندان یونان بتوانند با دست‌آوردهای تجربی و صنعتی ممالک متمدن جهان باستان (مصر و فنیقیه و بین‌النهرین) آشنا گردند و از آن‌ها جهت اغنای احتیاجات و فرهنگ ملی خویش استفاده کنند. دوم، از آن‌جا که فلسفه مدون تنها و تنها در یونان باستان پدید گردید و قرینه‌متشابهی در نزد اقوام و ملل متمدن دیگر باستان نیافت، نمی‌توان گفت که پیدایش آن در شرایط صدر تاریخ یک ضرورت محتوم فرهنگی و اجتماعی بوده است.

خلاصه: فرهنگ مشرق زمین یک فرهنگ کمابیش آرمانی و عام است. آرمانی بدین سبب که دارای عناصر زیادی است که مبین آرزوها و آرمان‌ها و چشم‌اندازهای چیزهای بالقوه‌اند تا این‌که انعکاس واقعیت زندگی روزمره باشند. عام است به‌علت آنکه بیانگر سیاسی و اخلاقی مسیر اصلی حرکت تاریخ و اجتماع است.

فرهنگ یونان باستان یک فرهنگ عینی و بازتاب‌کننده سطح دانش و تفکر عینی جهان متمدن باستان است. این فرهنگ عام است به‌اعتبار آن‌که بازتاب زمینه‌های عمده فعالیت مادی و معنوی باستان بوده و به‌فرهنگ ملل اروپا زمینه و مایه داده است.

۱۳. فرهنگ اوستائی به‌منابۀ سند بارز فرهنگ مشرق زمین و تفکر اقوام ایرانی

باستانی‌ترین سند فرهنگ ایران که از دستبرد زمان و خشم و کینه‌متجاوزان خارجی در امان مانده و به‌دست نسل‌های بعد رسیده سرودها (گائاهای) زرتشت این کهن‌ترین بخش اوستاست. این سرودها با این که تنها جنبه‌ای از فرهنگ باستانی اقوام ایرانی را که شامل گفته‌های پیامبر ایرانی در آستانه‌ اهورمزداست، در بردارند، مع‌ذالک آثار جهان‌بینی و طرز تفکر و شیوه زندگی ایرانیان باستان در سطور آن‌ها راه یافته‌اند و از این رو می‌توان خطوط اجمالی آراء و عقائد آنان را درباره جهان و زندگانی در آن‌ها خواند.

نخستین وجه مشترک سرودهای زرتشت با فرهنگ و تفکر مشرق‌زمین خصلت آرمانی آن‌هاست. این سرودها به‌توصیف سرگذشت‌ها و رویدادهای قومی روی نیاورده بلکه از کمبودها و نیازهای اساسی زندگانی مجموعه ایرانیان حرکت کرده و راه خروج از سختی‌ها و دورنمای آتی مرفه‌تر و گواراتر را رهنمون می‌گردند. دومین صفت مشخصه آن‌ها خصلت و رنگ سیاسی آن‌هاست: سخنی از

تمائل و آرزوی فردی در میان نیست، بیت‌های سرودها منعکس‌کننده نظرات پیامبری‌اند که خود را مسئول بهبود زندگانی اقوام ایرانی دانسته و بدین سبب نیز مشکلات و سختی‌هایی را که رویاروی زندگی مردم‌اند، با اهورمزدا در میان می‌گذارد و به ظروف و وسائلی که جهت تغییر وضع اجتناب‌ناپذیرند، اشاره می‌کند. شاعر یا پیامبر نماینده جمع است و با آگاهی به این رسالت بیانگر آرمان‌ها و خواست‌های تحقق‌پذیر و به‌حق آنان است.

سومین خصلت آسپایی گائاه‌ها در این است که آن‌ها بیان پیوند و مناسبات آرمانی مردم و زرتشت با اهورمزدا به‌مثابه مرکز و مرجع واحد عقیدتی و اخلاقی تمام نیروهای سالم و زنده اقوام ایرانی است. اهورمزدا کانون تشعشع و تراوش نرزانگی و خوش‌نیتی بوده و مصدر یا سرچشمه فیض اندیشه نیک و گفتار نیک و کردار نیک است؛ این خواص انسانی از وی منشأ گرفته و مبنای زندگی خوب (بهشت) گردیده و در پایان با حقانیت مزدائی عجیب می‌گردند. اهورمزدا مبین قدرت مدنی و اخلاقی است که زرتشت آن را به‌صورت آرمان مطرح می‌کند. علاوه بر صفات یاد شده که نشان همبستگی تفکر و جهان‌بینی ایرانیان باستان با فرهنگ عمومی اقوام و ملل شرق است، سرودهای زرتشت در بردارنده یک دسته صفاتی‌اند که این سند مهم فرهنگی را به‌رنگ و جلوه یک معنویت و عاطفه خاص ملی ایرانی در می‌آورند.

این سرودها زائیده شرایط تاریخی قبل از هزاره یکم پیش از میلادند، با همه دیرینه‌بودگی‌شان از خرافات و تصورات پنداری که جزو سرشت کیش‌های دیگر است، پیراسته‌اند. جهان‌شناسی گائاه‌های اسطوره‌ای و عرفانی نیست بلکه بیشتر خصلت اجتماعی و اخلاقی و سیاسی دارد، در آن‌ها جایی برای تلقین تعبد وجود ندارد و تهدید به‌دوزخ و وعده به‌بهشت آن دنیائی نیز به‌میان نمی‌آید. درخشان‌ترین وجه گائاه‌ها تجسیم و تصویری است که از اهورمزدا به‌دست می‌دهند. اهورمزدای گائاه‌های یک خدائی است که مظهر نرزانگی و خوش‌نیتی و خردمندی است، تار و پودهای وی همه انسانی‌اند. او یک معنویتی است که با مصالح، نیازها و آرمان‌های قوم ایرانی سرشته شده و با این که از افراد جداست، ولی در آسمان اندیشه و گفتار و کردار نیک است و قابل حصول می‌باشد. او روح و معنویت و اخلاق قوم ایرانی است. گائاه‌های زرتشت ظهور یک روح انزاعی فلسفی را مژده می‌دهند.

با یقین می‌توان گفت که سرودهای زرتشت نسل‌ها به‌مبارزان اقوام در راه آزادی و استقلال ملی الهام بخشیده‌اند. ایران‌شناسان چندی در پیرامون تأثیر

اوستا بر عملیات فرهنگی مادها و هخامنشیان بحث کرده‌اند (دیاکونوف در «تاریخ ماد» و هرتسفلد در «سنگ‌نبشته‌های ایران باستان»). در سرودهای زرتشت یک نیروی حیاتی نهفته است که عمر هزاران ساله هنوز نتوانسته نشاط آن را بزداید. اولویت مضمونی و اندیشه‌ای گائاهای وقتی به چشم می‌خورد که آنها را با باستانی‌ترین اسناد دینی و فرهنگی اقوام و ملل دیگر مقایسه کنیم. لورنس میلز در «پژوهشی درباره پنج گائاه» بر آن است که این سرودها باستانی‌ترین نشان تفکر نظری بوده و روی ادیان بعدی مانند دین مسیح، دین یهود و اسلام تأثیر بخشی غیرقابل انکار داشته‌اند و مایه پیدایش تصور انسانی از روح (معنویت) شده‌اند. (اثر مزبور ص بیست و یکم). زنر، پژوهشگر مسایل در پیرامون زروانیسم صفت مشخصه آئین زرتشتی را در آن می‌بیند که در گائاهای تقابلی سنتی میان ماده و روح وجود نداشته بلکه تضاد میان روح فزاینده و روح مخرب است. وی اضافه می‌کند که آئین مزدائی جهان مادی را خوار نمی‌شمارد، پدیده‌ای که در آئین مانی به‌روشنی به چشم می‌خورد (زنر، «معضل زروان...» ص ۴، مقدمه).

آئین مزدائی که سرودهای زرتشت مبین آنند یک کیش دنیائی است و به همین خاطر است که در آن نه تنها ذم زندگی مادی جایی ندارد بلکه به آن ارجح و الاثی نهاده می‌شود. در آئین مزدائی روح هستی مادی را نقض نمی‌کند، این واقعیت زنر را بر آن داشته که مخالف میان روح و ماده را در آموزش‌های زرتشت نادیده بگیرد.

تناقض میان روح فزاینده و روح مخرب همانا از جمله بدان سبب است که روح مخرب آفریننده پیروان دروغ و موجودات بد و زیان‌آور است، به عبارت دیگر آئین مزدائی نیز مانند تمام ادیان اولویت روح را بر هستی مادی مبنا قرار می‌دهد، منتهی با این تفاوت که این مخالف به گسیختگی نمی‌کشد بلکه تنها اولویت خود را حفظ می‌کند. نباید فراموش کرد که معنویت مزدائی چیزی سواى معنویت یهودی و مسیحی یا اسلام است، چه در این کیش‌ها خدا یک قدرت آن دنیائی و ماوراء - طبیعی است، در حالی که روح یا معنویت مزدائی یک تصور آرمانی است. در واقع می‌توان گفت که تضاد میان ماده و روح در آئین مزدائی تضاد میان زندگی و آرمان از زندگی است.

تفاوت کیفی میان تصور مزدائی روح از یک طرف و معنویت زاهدانه مانی و روح ماوراء طبیعی مسیحی‌گری یکی از انگیزه‌های رواج پیدا نکردن وسیع این دو دین در دوران ساسانیان است و در عین حال نشان ریشه‌دار بودن آموزش‌های

زرتشتی در آن زمان است. بهرام پادشاه ساسانی به مانی سرزنش می‌کند که شما رزم نمی‌کنید و بزم نمی‌گیرید و بهنجبیر نیز نمی‌روید. این امر نشان‌طرز تلقی مردم آن زمان از مذهب زهد و یا دین عرفانی نوع مسیحی‌گیری است. کناره-گیری از زندگی مادی و توسل به زهد جایی در فرهنگ ایرانیان باستان و سده-های نخستین میلادی نداشته است.

می‌توان گفت که همین عوامل باعث شدند که بعضی از اصول دین اسلام نیز پس از آن که در شرایط و مقتضیات ایران قرار گرفتند، تحت تأثیر جهان‌بینی تاریخی و ملی ایرانیان رنگ و جلوه دیگری به خود گرفتند. جزو مهمترین این‌ها پیدایش آئین شیعه و امام‌غایب شیعیان است که برخی صفات سوشیالیسم زرتشتی را همراه داشته و به‌ویژه رسالت آخرین وی مبنی بر پیراستن زندگانی جهانی از بدی‌ها و پلیدی‌ها شایان توجه است. با رواج آئین اسلام در ایران تفکر نظری و تصور ایرانیان از معنویت (روح) از میان نرفت، منتهی رنگ امکانات و مقتضیات تازه را به خود گرفت؛ جنبش تصوف ادامه تفکر فرهنگی ایران باستان در شرایط نوین بود.

کوتاه سخن: صفت مشخصه تفکر نظری ایرانیان از پیدایش سرودهای زرتشت تا تصوف ایرانی دوران اسلامی عبارت بوده از برداشتی معنوی از زندگی و جهان مادی که از یک سو شامل دید انتقادی نسبت به واقعیت موجود می‌شده و از سوی دیگر تکمیل‌کننده آرمانی آن بوده است. بدین طریق روح به مفهوم باستانی کلمه اندیشه والا و آرمانی نسبت به زندگی و جهان هستی بود. در سرودهای زرتشت چنین روحی اهورمزداي خردمند و فرزانه است که پیامبر ایرانی برای تحقق اندیشه‌های خود به وی متوسل می‌شود. صفت مشخصه این روح پیوند آن با اندیشه نیک، گفتار نیک و کردار نیک است.

در سرودهای زرتشت سخن از مبارزه و رویارویی آموزش‌های مزدائی با آموزش‌های کهنه (دروغ) درمیان است، ممکن است که این حکم گاثائی که اهریمن با اندیشه بد و گفتار بدو کردار بد موجودات زیان‌بخش خلق می‌کند، تمثیل شاعرانه باشد. اما این واقعیت که انسان با اندیشه بد، با گفتار بد و کردار بد مصدر کارها و عملیات زیان‌بخش می‌گردد، حد اعلاي خرد و فرزانی است.